

قول آغا شیخ چون گفت که اصطلاح اصولیین و یرو اصطلاح فقها و یرو در اینجا بجز
 مسالک همه کتب فقها را شامل کتب اصول کرده اند گوید که اجماع کل یخ صاحب
 مسالک یعنی اجماع کل علمای اصولیین و فقهاست بر این که کف وجودی است
 و از صدر واضح می شود که قائل بعد میت کف نیست پس معلوم شد که چنانکه
 اصولیین می گویند که کف عدمی نمی تواند شد و وجودی است همچنان فقها سوا
 شهید ثانی رحمت الله علیه قائل اند بوجودیت کف و منکر اند از عدمیت کف
 پس اصطلاح فقها غیر اصطلاح اصولیین نشد بلکه یکسان شد و اینست عجب
 و تناقض غریب علاوه صاحب مسالک نیز قائل بوجودیت کف نبیند چنانکه منکر
 خود را واضح کرده است در شرح لمعه که کف لکن اول باشد و یا معنی مجازی گرفته شود
 کف وجودی خواهد بود چنانکه دیگران هم می گویند پس از اجماع کل علمای هستنی کردن
 قول شهید ثانی را بیجاست و از این اجماع ثابت کردن که همه علمای انکار دارند از عدمیت
 کف بیجاست و گویا نیکه تخصیص صاحب مسالک در هستنی تخصیص بلا تخصیص است
 بجهت اینکه دیگران هم کف را عدمی و وجودی می نویسند و عدمیت را نیز اختیار
 کرده اند و هم وجودیت را چنانکه از ذیل معلوم می شود از جمله اختیار کنندگان
 وجودیت و عدمیت کف را شارح منهاج الاصول و محشی معالم محمد تقی رحمه الله علیه
 و شارح لمعه و صاحب مسالک و صاحب مدارک و محشی آقا جمال و محشی آقا جعفر
 و غیر هم بعضی علما یا مخصوص در صورتیکه مصرح بوجودیت کف بالاعتبار و عدمیت
 کف بحیثیت اجزائی باشند و ذکر عدمیت کف بدون اختیار بسیار جا پیدا است
 در کتب باید آغا شیخ ملاحظه فرمایند در نوشتن عبارات این شش کتب مذکوره هم طوالت
 متصور لکن ترک آن هم کلیه نامناسب است لهذا بعضی عبارات آن کتب را بمرکز
 بیان می آورم اما عبارت مدارک پس خلاصه مضامین آن گزشت اما اشها

بعبارت شرح منہاج پس شہادت ملا صاحب رحم و ملا محمد تقی رحم در سابق ثابت شد عبارت
حاشیہ محمد تقی رحم ہمگزشت کہ حاصلش اینست کہ میان گفت و ترک است
و لغاتراعت باریست و چون گفت متحد بذات ترک مطلق شد بقیاسینا
عدمی خواهد بود بہمان قدر اکتفا در زیدیم ذکر کردن عدمیت گفت را در حاشیہ
ملا صاحب رحم و نقل قول باشد از صدر ہویدا است و نقل عبارت سالک کہ از
بسیار جا ثابت می شود ضرورتش نیست کہ مقبول بحیب ہمست باقی ماند
تعمیر و حاشیہ آقا جمال و حاشیہ آقا جعفر رحم آمد و عبارت شرح لمعا اینست

وخله من عین حمله لغاتراعت عدمی لغاتراعت با را اذ العزم علی الضد

او تو طین النفس علیہ و بہ تحقیق معنی الاخلال بہ اذ لا یقع الا خلال الا بفعل فلا بد

من رده اے فعل القلب و انما انقصر علی الکف مرادہ لغت لغوی ترجیح

لکن ایراد بر تعریف صوم می شود باین طور کہ کف عدمیست و تعریف صوم کف

کرده است پس صوم عدمی شد قباحت لازم می آید کہ تعلق امر بفعل نفس کہ

وجودیست نہ شد پس کف قابل تاویلست باین طور کہ معنی کف را عزم بر

ضد قرار دہم و آمادہ کردن نفس را بر آن ضد و حالاً بسبب این تاویل در معنی

کف معنی اخلال بصوم نیز درست شد چرا کہ اخلال واقع نمی شود مگر بفعل پس ضرورت

شدد و کف بطرف فعل قلب و ماتن یعنی شہید اول تعریف صوم بلفظ کف کرده است

با را وہ اینکہ از کف معنی لغوی مقصودست کہ فعل عدمی یعنی ترک محض و یا تعریف

صوم تعریف حقیقی نیست بلکہ تعریف مجازیست یعنی تعریف اصطلاحیست

تقریباً اینکہ دیگر عبارات را ہم تعریف مذکرده است پس از شرح لمعنیتر واضح گامس

طی التوارست کہ کف حقیقیہ و لغت عدمیست مگر تاویل ورود بفعل قلب و باعتبار

معتبر وجود شدہ است پس وجودیت کف مجازست نہ حقیقیہ و این تقریر را صاحب

غیر النسبیه و ہومع بطلانہ مخالف لکلامہم حیث یعتبرون النیۃ فیہ و بصیوۃ القول علی
 و جہ لا یأتی عن الطبع التسلیم شکل و لعل تشاؤدۃ قسا و القول بعدم امکان تخلیق التکلیف
 بالترک و تمام الکلام یستدعی بحثا اصولیا ایس بہا موضع ذکرہ ازین عبارات آقا
 جان سہ چیز پیدا شدہ یکے اینکہ در شرح لحدہ و مسالک و دیگر کتب ہم ست کہ کف وجودی
 اعتباریت و عدمی است لغتہ و اصالتہ و دیگر اینکہ خود ہم مدعی ست باعتباریت
 - وجودی و اصلی بودن عدمی و ما قبل معنی حقیقی نمیشود و دیگر اینکہ وجودیت و عدمیت کف
 و مباحث اصولیہ است نہ از مباحث فقہیہ نہ اسبکہ آغاسے من گفتہ است کہ کف وجودی
 شیخ دیگر و کف ففقی شیخ دیگر و اگر تسلیم کنیم کہ کف اصولی غیر ففقی ست تا ہم مفرد وجودی
 من سنے شود کہ کسے انکار از عدمیت کف بیک اعتبار نمیتواند کرد الا جناب سرکار
 لیا انکار از عدمیتش میکند و عدمیت را حمل مے واند بہر اعتبار و حیثیات بلکہ انصافا
 در سوال تقریظ مقصود خود کردم مے توانستم گفت کہ بعضی علما عدمیت کف را احتیاج
 ہم کردہ اند و اگر ثبوت نوشتن علما عدمیت کف را بدون احتیاج پس بے ضرورت
 طول مے شود لہذا بر همین اکتفا کردم اما ثبوت نوشتن در قوانین الاصول بہر
 این ست مع ان اللف لا یحقق مے ترک الما مور بہ عرفا لمہ خلیۃ الزجر و الا نضار
 مے مفهومہ یعنی کف یا نعت نمیشود و در ترک از رصے عرف نہ از رصے حقیقہ چرا
 کہ در مفهوم کف زجر و انصراف نفس اعتبار کردہ شدہ در عرف اصولیین آراین
 معلوم کہ کف وجودی منقول عرفی ست در اصول ثانویں و رد از اصل معنی کہ حد
 ست این ثبوت نوشتن در قوانین ست مگر ازین ثابت مے شود کہ صاحب قوانین
 مثل دیگر علما وجودیت کف را اعتباری و منقول فقہیہ است نہ حقیقہ و اصالتہ
 و ہذا ہوا المطلوب و حالا ضرورت نقل دیگر عبارات از قوانین الاصول بے ضرورت
 قولہ والیہ یصینا من مبالغۃ الہوی آہ آقول والیہ یصینا من الجزم مبالغۃ الہوی فی من

در جواب

سؤال

از سوالات سید این است که رد زاول ارشاد فرمودید که وجوب مقدمه تبعی است نه اصلی
 حال آنکه در قوانین و غیر ذلک مرقوم است که اصلی است نه تبعی فکیف التوفیق - ازین جهت
 آقا سید و و چیز استنباط می شود اول آنکه میرزا در قوانین وجوب مقدمه را اصلی
 میدانند نه تبعی دوم آنکه غیر از میرزا هم از علماء در کتب خود وجوب مقدمه را اصلی میدانند
 نه تبعی و کسیکه تبعی میدانند منحصر است باینجا نب چه که در غیر ذلک که در سوال گفته است
 صریح است در همین و درین اقرار شده است هم چه میرزا و هم بجز میرزا از علماء اما فرما
 بر میرزا سے قمی علیه الرحمہ پس بجهت آنکه عبارت میرزا در قوانین صریح است که در مقدمه
 واجب بوجوب اصلی قائل نیست و وجوب را وجوب تبعی میدانند اما عبارت دال بر این
 قائل بوجوب اصلی نیست این است که پس از اینکه در قانون مقدمه واجب تشخیص محل
 نزاع می فرماید که مراد بوجوب متنازع فیہ وجوب شرعی است نه عقلی و میفرماید والمراد
 من وجوب الشرعی هو الاصلی الذی حصل من اللفظ و ثبت من الخطاب قصداً یعنی و
 مراد از وجوب شرعی اولاً وجوب اصلی است که حاصل شده باشد از لفظ ثابت شده
 باشد از خطاب بطور قصد پس در آخر تمهید مقدمات و نقل اقوال که مقام ترجیح است
 میفرماید والا قرب عذی عدم الوجوب مطلقاً یعنی اقرب در نزد من عدم وجوب مقدمه
 است بوجوب اصلی شرعی مطلقاً نه نسبت بشرط و نه غیر آن و اما عبارت میرزا که در
 می کند بر اینکه میرزا قائل است در مقدمه بوجوب تبعی اولاً این عبارت جناب میرزا
 که بعد از بیان اوله عدم وجوب اصلی میفرماید لعمریه من القول باسئلام الخطاب
 لا ارادتها حتماً بالتمتع معبسی انه لا یزعمونی بقرین مقدمه و لا یجوز تصریح الامر بعدم مطلوبها
 للزوم التناقض من باب دلالت الاشارة - میفرماید بله ممکن است قول بقرین

خطاب از پرستی اراده مقدمه حتما بالتبع بمعنی اینست که راضی نیست امر بزرگ مقدم
و جائز نیست تصریح امر بعدم مطلوبیه مقدمه بحیث لزوم استناقض از باب دلالت
اشارت و اینکه می فرماید ممکن است مناقبات چاهستیار ندارد و بحیث آنکه نظریه برود
ست که در تحت امکان بیان فرموده است از لزوم استناقض و غیر آن و ثانیاً
این عبارات است و الحاصل آنکه لامانع من استفاده و وجوب المقدمه تبعاً بالمعنی المتقدم
و ثالثاً این عبارات است که در ذیل رد و بحث با خصم میفرماید و لایستلزم ذلک علم
الوجوب التبعی ایضاً یعنی مستلزم نیست این بیان عدم وجوب تبعی را نیز و رابعاً از
جمله آن عبارات این است که در آخر بعضی از ابجاث سے فرماید و کتب حق المقام هو ما تقدم من
انبات الوجوب التبعی پیشی تحقیق مقام همان چیزی است که مقدم گزشت از
اثبات وجوب حتمی تبعی و ثامناً این عبارات است الثالث الظاهر ان الکلام فی ذلک
الواجب علی وجوب جزئه کالکلام فی سائر مقدماته و القدر المسلم من الدلالات هو التبعی
الا ان ینقض علیہ بانخصوص بعنوان الوجوب الوجودی کما مر من حکم المقدمه الخارجه حال
از این عبارات آن است که ظاهراً آن است که کلام در دلالت واجب بر وجوب جزئش
مثل کلام در سائر مقدمات اوست و قدر مسلم از دلالت او تبعی است مگر اینکه تصریح
شود بر آن جزو مخصوص بعنوان وجوب همچنانکه گزشت در حکم مقدمه خارج پس از این
عبارات معلوم شد فساد قول جناب سید که در قوانین و غیر ذلک مرقوم است که این
است تبعی حال قوانین که معلوم شد حال حال غیر ذلک یعنی غیر قوانین را باید بیان
کرد از جمله غیر ذلک کتاب شیخ محمد تقی است اعلی الله مقامه موسوم به هایت المشرفین
حاشیه بر معالم این بزرگوار که ترتی فرموده است درین مقام و می فرماید اصل محل
نزاع هم در وجوب مقدمه وجوب غیر تبعی است و قول بوجوب اصلی در مقدمه
فاسد است و عبارات در این کتاب است که تم التظاهر انه لا امکان

ایضاً فی عدم لون وجوب المقدمه فرض ثبوت اصلياً بوضوح ان الخطاب بالمقدمه
 ليس عين الخطاب برينما ولا جزئه ولا خارج اللازم بحيث يفهم من مجرد اللفظ الدال على وجوب
 شيخر وجوب مقدمه حتى ندرج في الدلالة الا التراسيم اللفظيه لو صرح جواز الاتفاك
 بينهما لا مجال للريب فيه فالظاهر ان القائلين بالوجوب لا يقولون به وهو ووضوح وان
 ليس في شيخر من اولهم ولا المعروف من كمالهم المنقول في أسئله دلالت على ذلك
 بوجه وبقائه تختل من دلالة بعض ما ذكره على ذلك قد عرفت ما فيه فلا وجه لمبطل
 في المسند في خصوص الوجوب الاصلی بان يكون اللفظ الدال على وجوب ذي المقدمه
 والا على وجوب مقدمه ليكون الخطاب به خطاباً بها اصالة كيف وفاد والى الصا
 يشبان ان يكون ضرورياً مقبلاً ككلماتهم على ارادة ذلك كما في كلام القائل
 المتقدم وجه تعلق بعض الافاضل لا وجه له اسئلة فاسد قطعاً مطلب عبارات است
 که سے فرمايد ظاهر اين است که اشکال نيست در عدم اصلي بودن به وجوب مقدمه
 به فرضيکه تامل شويم بوجوب مقدمه بحسب وضوح اينکه خطاب بمقدمه نيست
 عين خطاب بذی المقدمه و نه هم خبر و خطاب بذی المقدمه و نه هم خارج اللازم ذی
 المقدمه بطوریکه فهميده شود از مجرد لفظ وال بر وجوب ذی المقدمه و وجوب مقدمه
 بحسب وضوح اتفاک بينهما که مجال شک نيست در ان ومع ذلك چيزی از اول
 ايشان و کلمات مفروضه از ايشان هم دلالت ندارد بر اين وجوب اصلي مقدمه
 و آنچه هم تخيل سے شود بر وجوب اصلي از اوله بعضی که ذکر کرده اند و وجوب مقدمه
 منصف اينهم بيان شد پس وجهی نيست از براسه قرار دادن محل نزاع در سبب
 وجوب اصلي باين که بوده باشد لفظ وال بر وجوب ذی المقدمه وال بر وجوب مقدمه
 ان بطوریکه بوده باشد خطاب بذی المقدمه خطاب بمقدمه نیز اصالة چگونه و حال آنکه
 فساد اين نزدیک است که بوده باشد بهی تا آخر تقریباتی که میفرماید درین مقام

بعد میفرماید فالحق فی تحریر محل النزاع فی استدلال غیره اختلاف فی الوجوب الغیری
 الغیبی یعنی پس حق در تحریر محل نزاع در مسئله این است که مقرر شود اختلاف در وجوب
 غیری تبیی پس در بیانات این مامل تصریح است که وجوب مقدمه بر فرض ثبوت آن
 اصلی نیست و محل نزاع هم وجوب غیری تبیی است و هر کس که وجوب اصلی را محل
 نزاع قرار داده است بیج و جی از برای او نیست بلکه فاسد است قطعاً و از جمله
 کس نیکه قائل نیستند باینکه وجوب مقدمه اصلی است شیخ محمد حسین صاحب فصول
 اعلیٰ الله مقامه در فصول سے فرماید در مسئله امر شیخ و مقتضی نبی از ضد که ولایت

اولاً من تحریر محل النزاع فنقول كما لا نزاع فی وجوب المقدمه بالوجوب

العقلی معینی اللزوم واللابدیه اذا انکار ذلک بودی الی انکار کون المقدمه مقدمه

کذلک لانزاع فی عدم تعلق الخطاب الاصلی بها بحیث یکون الخطاب بالشیء خطاباً

بمبین به و بقدمه الظهور ان معنی الفعل لیس الا طلب طلب الفعل فقط وون ذلک

مع طلب مقدمه و لای فی عدم کونها مطلوبه لنفسها منزهة ان مطلوبه شیء مقدمه

لا توجب مطلوبیه ما یوقف علیه نفسه ایضاً و انما النزاع فی وجوبها بالوجوب الغیری

التبعی میفرماید که همچنانکه ترسے نیست در وجوب مقدمه بوجوب عقلی یعنی لزوم

واللابدیه همچین ترسے نیست در تعلق خطاب اصلی بمقدمه بطوریکه بود باشد

خطاب بشیء خطاب به و امریکے بان شیء دیکه مقدمه آن شیء بحیث آنکه ظاهر است

که معنی افضل نیست مگر طلب فض فقط که آنکه طلب آن فعل است مع مقدمه آنکه آن

در پیش ترسے نیست در اینکه مقدمه بنفسها خطاب نیست بحیث آنکه بدیسی است

ما یوقف علیه نفسه رائیه و این است و خبر این نیست که نزاع در وجوب مقدمه است بوجوب

غیری تبیی پس عبارت این محقق هم صحیح است بر خلاف آنچه آقا سید افاده کرده است

که وجوب مقدمه در قوانین و عنیه آن اصلی است تبیی و از جمله کسائید تصریح کرده

بخلاف آنکه در این عبارت عین عبارت این فاضل است در همین توابعی فرماید و المراد
 بالاصل یعنی وجوب اصلی هو االثالث بالخطاب مستقل وباللغوی ما کان ثابتاً بخطاب
 غیر مستقل و عبارت آخری ما یکم لعقل بوجوبه بعد ملاحظه الخطاب الوار و بالیستلزام
 و ذلک کمقدمات الواجب طراً و لوازمه یعنی مراد بوجوب اصلی آن وجوبی است که
 ثابت شود بخطاب مستقل و مراد بوجوب تبعی آن وجوبی است که ثابت شود بخطاب
 غیر مستقل و عبارت آخر که چیز نیست که حکم کند عقل بوجوب آن بعد از ملاحظه
 خطاب بیکه وارد دست چیزی که مستلزم است آن چیز او را و او مثل مقدمات واجب
 است کل مقدمات مقصود آنکه ذوالمقدمه چون مستلزم است مقدمه را یعنی بوجوب
 مقدمه ممکن نیست که در خارج وجود پیدا کند پس از قبل بوجوب ذمی المقدمه و بوجوب
 آن پیدا میکند پس وجوبیکه در کل مقدمات است و بوجوب تبعی است و بوجوب تبعی
 است و بوجوب در ذمی المقدمه و بوجوب اصلی است و از جمله اسامین که میفرمایند
 بوجوب مقدمه تبعی است و نزاع در اصلی نیست فاضل را فی است اعلی الله مقاسه
 در مساجع عبارت این محقق در بحث مقدمه واجب نیست که میفرماید ثم الوجوب شرعی
 الذی دفع الخلاف به هو الوجوب التوصلی و اما النفسی فلا خوف فی نفسه من حیث
 کونه مقدمه و محل الخلاف استبعبی منه دون الاصلی كما صرح به والدی و تقدم علیه
 فی التصحیح صاحب المنتهی و لکن اصله الباعثی و المحقق التمساری و غیرهم و بدل
 عمیه ان انتقار الاصلی بسی ظن و العقل حاکم بان معظم العلماء لا یقولون بشکک سیما مع
 ادعایهم الضرورة و البداهة حاصل بیان آنکه میفرماید پس بوجوب شرعی که واقع
 شده است خلاف در او و بوجوب توصلی است و اما بوجوب نفسی پس خلافی نیست
 در نفسی او از جهت نبودنش مقدمه و محل خلاف و بوجوب تبعی است از توصلی دون

اصلی چنانچه تصریح کرده است همین وجوب تبعی والد من و تقدم جسته است بر والد من درین تصریح صاحب سننهی و فاضل باغی و محقق خوئی و غیر ایشان و میفرماید که دلالت میکند بر این مطلب اینکه انتفاء وجوب اصلی بدیهی است ظاهراً و محتمل حاکم است باینکه مع معظم علما قائل نیستند مثل این بخصوص با ادعای ایشان ضرورت و بداهت در این مطلب پس از کلام این فاضل نیز معلوم شد خلافت ادعای آقا سید مرتضی بر علاوه معلوم شد از قول این فاضل رحمه الله که مستحکم نیست قول باینکه وجوب مقدمه تبعی است نه اصلی و محل نزاع هم وجوب تبعی است نه اصلی به کسانی از علما که اقوال و عبارات شان در معرض تحریر در آمد بلکه معظم علما باین قول رفتند و ادعای هایت کرده اند پس باید ملاحظه کرد قول آقا سید را در سوال که چگونه نسبت غیر واقع باین اعلام می دهد معلوم نیست که چه باعث شده است آقا سید را که اینگونه از جاوه مرتبه فهم خود خارج شده است و درین جاوه و حا واقع شده است و الله اعلم.

جواب

قوله از این سول آقا سید و چیز استنباط معلوم شد اقول بے وجهیست یکی آنکه تبعیت وجوب مقدمه در قوانین مرقوم است و یکی آنکه در غیر قوانین نیز تبعی بودن آن مرقوم است و در حقیقت این دو شیئی یکی است اعنی تبعیت وجوب مقدمه در قوانین و دیگر کتب نوشته شده است و پس -

قوله اول آنکه میرزا در قوانین وجوب مقدمه را اصلی میدانند تبعی آه اقول رقم معنی دانش در آن کتب لغت است که آقا شیخ آن را تصنیف کرده است و این دلیل است که ماشاره شد از علم لغت خیلی واقف است بلکه مرتبه اجتهاد و در علم لغت هم پیدا کرده است -
قوله و کسیکه تبعی میدانند مختصر است باین جا

اقول انحصار از کجا پیدا شد بلکه مقدمه و سائل این است که شما وجوب مقدمه را تبیی گفتید چه دلیل و اریه حال آنکه از قوانین و بعضی کتب دیگر نشان اصلیت وجوب مقدمه پیدا می شود پس آیا اصلیت وجوب مقدمه باطل است یا صحیح اگر باطل است کدام دلیل و اگر صحیح است موافقت باره شما چه طور می شود -

قوله چه که و غیر ذلک در رسول گفته است صریح است همین اقول مراد از غیر قوانین مذکور نیست که کل کتب اصولیه غیر قوانین باشد بلکه اگر در یک کتاب غیر قوانین هم باشد تا هم قول سائل صحیح است که در غیر قوانین هم مندرج است پس از غیر قوانین کل کتب عصبیه قوانین فهمیدن و منحصراً کردن قول به تبعیت وجوب مقدمه را در خود مجیب صحیح است لکن مجیب می تواند گفت که انحصار قول به تبعیت وجوب مقدمه را در خود نگفته بلکه انحصار یک تبیی است و اند در خود کرده ام می گویم این هم مجیب است علاوه بر قوانین بنده در این صورت هم باقیست -

قوله و درین اقرار شده است هم بر میزنا و هم بر غیر مرزا از علما اقول اقرار تقدیم بکذب نه می گویند بر آفاشیخ چگونه ثابت شد که سائل سهو نه کرده است عمدتاً گفته است علاوه سائل گفته است که در قوانین و بعضی غیر قوانین چنین نوشته است چنانچه در سائل لفظ مرقوم موجود است پس فایده شد که صاحب قوانین و بعضی دیگر هم نقل قول باصلیت وجوب مقدمه کرده باشند محض حکایت یا برآورد کردن قولش را سائل که گفت که مذہب و عقاید صاحب قوانین و بعضی دیگر چنین است معنی لفظ مرقوم است مختار است آفاشیخ چه عرض نموده است اگر عدا بسائل

چنین گفته این است تقدیم بکذب پس اقرای آفاشیخ بر سائل است نه اقرای سائل بر صاحب قوانین هم در جواب چنین سؤل آفاشیخ را همین قدر بس بود که میفرمود که تبعیت وجوب مقدمه را که عند المذاکره گفته بودم باین دلیل گفته بودم و در قوانین و بعضی غیر قوانین که مندرج است باین معنی است یا بعضی دیگران قائل باصلیت نیز شده اند

و صاحب قوانین حکایت نقل کرده است مثلاً این قدر جواب کافی بود لا حاصل یکت چنانچه
 کا قدر را پر کردن از کلمات واهی و در شان سائل و سند لا حاصل تطویل لا طائل است
 و با فرض در تسلیم آنچه که آفا شیخ ازین سوال فهمیده است صحیح بدانیم و لفظ مرفوع
 بمعنی مختار است فرض کنیم در این صورت نیز کلام آفا شیخ باطل و بی وجه است - میخوانیم
 که اولاً ثابت کنیم که مختار صاحب قوانین و بسنی علما غیر از میرزا قاسمی رحم اصلیت و جوب
 مقدمه است که آن را مورد نزاع قرار داده است و بعد از آن ثابت کنیم که در
 کتب قوانین و غیره نوشته اند اصلیت و جوب مقدمه را اقول کیفیت مجمل است
 عداً المذاکره در ضمن تقادیر بسیار ذکر کرده بودم که مورد نزاع تبعیت و جوب مقدمه
 است چون جناب آفا شیخ فرمودند که بله تبعیت و جوب مقدمه ادریح است پس در
 ذیل گفتگوی دیگر هم گفتم که و جوب مقدمه اصلی بودنش مورد نزاع است این گفتگو
 محل محسوس دارد یا ازین جهت که میخواستیم که استعدا و جناب آفا شیخ را در یابیم که این
 قول را آفا شیخ بطور باطل می کند از ابطال عاجز ماند من اصلیت آن را بدلیل ثابت
 کردم لکن جناب آفا شیخ بلی دلیل بر انکار خود باقی ماند لهذا چون مسئلات حسب درخواست
 آفا شیخ پیش او پرسیدم این سوال را هم داخل در جمله مسئلات کردم که دلیل بر
 مدعای خودت بفرمایند که و جوب مقدمه تبعی است حالاً آفا شیخ جواب این سوال
 نوشته است دو دلیل بر دعوی خود نیامده است بجز اینکه محض بر نقل اقوال بعض
 علما اکتفا فرموده است یا ازین جهت که اصلیت باعث بار قول بعض علما و تبعیت
 باعث بار دیگر یا ازین جهت که دو دلیل و لزم بر هر دو مدعا و ازین منبیل و ثبوت
 مختار صاحب قوانین و غیر ذلک است این است در ذیل -

قوله اما افترا بر میرزا قاسمی صاحب قوانین رحم آقا اقول من افترا نه کرده ام بلکه خود جناب
 آفا شیخ افترا زده است بر علمای کرام و ثبوت آن این است که زبده المحققین عیون

المتیقین شیخ محمد حسین صاحب فصول میفرماید و رعم بعض المعاصرین ان الواجب الاصلی
 هو الذی استقل وجوبه من اللفظ و قصدہ المتکلم منه و اوجب انه خص نزاعهم الا ان فی
 وجوب مقدمه الواجب بالوجوب الاصلی بالمعنی الذی اذروه یعنی صاحب قوانین
 زعم کرده است که واجب اصلی آنکه وجوبش محض از لفظ و قصد متکلم ثابت باشد
 و تعجب است که گفته است صاحب قوانین که مورد نزاع وجوب مقدمه اصلی است
 نه تبعی لفظ نه تبعی از لفظ خص مستفاد شد پس سائل ناقل را منقصری گفتن در حقیقت
 صاحب فصول را منقصری گفتن است و بر که علمای دین را منقصری بگوید میداند ثابت
 خود را این است جواب اقرا بر صاحب قوانین و از این ثابت شد که صاحب قوانین
 مورد نزاع وجوب مقدمه اصلی را می داند اما جواب اقرا بر غیر صاحب قوانین
 هم پس در ذیل جواب قول آقا شیخ که در لاحق است نه آید انشا الله تعالی که از اینجا
 ثابت خواهد شد که اقرا سائل بر غیر صاحب قوانین نیست بلکه بزعم آقا شیخ صاحب
 قوانین بر دیگران بسته است فانتظر وثبوت اینکه غیر صاحب قوانین هم قائل بصلیت
 وجوب مقدمه شده اند و لوی بعض الاعتبارات از جمله صاحب قوانین عالم معتقد
 مشغول آقا محمد حسین صاحب فصول می فرماید ثم الاعماله و ان سبعة قد یقران بان
 و قد یقران بالاعتبار کما لو صح بوجوب بعض المقدمات من الشرط ان یجاب غیر
 فان وجوبها بهیئت و نه مستغاداً من وجوب ذی المقدمه و لو بعد ثبوت شرطه
 تبعی و من حیث کونه مخرجاً بخطاب مستقل اصلی - تقریح است از این عالم طویل
 که مقدمات در بعض صورت اصلی اند و در بعض صورت تبعیه و هم مستفاد شد
 که بعض مقدمات اصلی و تبعیه هر دو اند نه از یک جهت بلکه از دو حیث اعتبار
 پس انکارناصلی آقا شیخ اصلیت وجوب مقدمه را با لمره غریب است و عجیب نماید
 سنوار و بر اصلیت کرده باشد یا از راه سبب خبری از کتب پس در باب این مقول

در چه جناب آغا شیخ بسائل گفته است بسبب قرار دادن اصلیت و وجوب مقدمات
 را در و نزاع یعنی بسائل جاهل است و پیدین و منقرمی بر علماء این همه خطاها
 شیخ عالی بصاحب قوانین و صاحب فصول رحما الله است بلکه زیاده تر
 بصاحب فصول که خود هم فرموده است و نسبت هم داده است بصاحب قوانین
 که مورد نزاع اصلیت و وجوب مقدمه را قرار میدهد و از جواب آغا شیخ میگوید
 است که ادعای محض می کند می گوید که هرگز ممکن نیست که وجوب مقدمه
 اصلی باشد و هرگز کما صاحب فصول ناکرده بسے گوید کسی را که وجوب
 مقدمه را اصلی گوید و لزوم پیشینی و اعتباری و هم این کلمات را کیکه آغا شیخ
 که با بسائل گفته است عالی بصاحب قوانین رحم سے شود صاحب قوانین

می فرماید اما الوجوب المذموم و وجوب المقدمه فلما كان هو ايضا تبعي
 كما في خطاب به انه بمعنى لازم الاصل التوصل الى ذي المقدمه و علمه ان خلا

الاصلية التوصلية كما نفاذ العرق و اطفاء الحرق و غسل الثوب النجس للصلوة

علم حکیم بلونه واجب اصلیا ذاتیاً و لم یتبث له اعم الواجب الاصلی الذانی

فلا عقاب علیه تحصیل ترجمه کلام این فاصل رحمة الله اینکه بر وجوب مقدمه

حکم و وجوب اصلی توصل جاری می شود و حکم وجوب اصلی ذاتی ازین ثابت

شد که وجوب مقدمه مثل وجوب اصلی ذاتی نیست بلکه مثل وجوب اصلی

توصل است ازین ثابت شد که بحث در وجوب مقدمه اصلی و لزوم اعتبار

انکار محض از شیخ خلاف است صاحب قوانین رحم را چرا آغا شیخ نه گفت

در بعضی صورت و بعضی اعتبار اصلی بهمی شود اگر وقت مذاکره با خود

مضمون بیادش نیامده بود در عین جواب تو شتق که عملت مدت چهار

روز حاصلش بود غور سے فرمود و بنده را میرسد که وجه انکار جناب شیخ از چه

و اگر سے گفتیم کہ اصلی دیا تبھی پہیچر اعمتبار و حیثیت ہی تو اندشہ السببہ بر فقیر
 اعتراض سے شد و ہم صاحب قوانین سے فرماید کہ اما الفاعل بوجوب مقدمہ
 فلا بدان یقول بوجوب آخر غیر الوجوب التوصلی و یقول بکونه مستفاداً من الخطاب
 الاصلی والا فلا معنى للثمرات التي اخذوها المحل النزاع فلا بد لهم من القول بانها
 واجبة في حد ذاتها انما حاصل کلام اینکہ کسانیکہ قائل بوجوب مقدمہ اند
 چارہ نیست انہارا ازین کہ بگویند کہ بوجوب مقدمہ مستفاد می شود و از خطاب
 اصلی ہم ورنہ ثمرہ نزاع کہ ترتب الثواب والعقاب سببے معنی محض
 سے شو و پس ضرورست کہ بگویند وجوب مقدمہ بذاتہ ہم ثابتست پس این
 کلام ہم مؤید دعوی من سے شو کہ ازین اعتبار قرار دادن ثمرہ نزاع ضرورست
 کہ اصلی باشد باعث ثمرہ نزاع تبھی نہ سے شو و آسے میرزا سے قہی ترست
 ہمینست کہ مورد نزاع باعث وجوب اصلیست بلکہ صاحب قوانین
 مدعیست کہ کل قائلین وجوب مقدمہ را باید کہ قائل بوجوب اصلی نیز شوند
 آغاشینچر مدعیست کہ نمیتواند شد کہ بحیثیتی واقعا بے وجوب اصلی شو
 بلکہ مدعیست کہ صاحب قوانین قائل نیست کہ مورد نزاع بوجوب اصلیست و پہیچر
 اعمتبار ہم وجوب اصلی را مورد نزاع قرار نہ داده است بلکہ مدعیست کہ
 در قوانین اصلیت وجوب مقدمہ را نہ نوشته است و لوحکایہ عن قول
 الغیر و بر قول خود دلیل عقلی نیسے و مگر اینکہ نقل قول کردہ ثابت می کند کہ
 وجوب مقدمہ کہ اصلیست مورد نزاع نمیتواند شد و از قوانین وغیرہ سند
 سے آر و عجیبست و از جملہ مؤیدات من اینست کہ صاحب قوانین رحمہ اللہ
 سے فرماید و ربما يقال ان القائل بوجوب المقدمه ايضا لا يقول بترتيب
 الثواب والعقاب على فعل المقدمات وترکها بل الثمره تطرفه جواز الاجتماع

مع الحکمة فلو كانت المقدمة واجبة شرعا فلا يجوز ان يبيح مع الحرام وفيه مع انه خلاف
ما صرح به بعضهم ان وجوب المقدمة من باب الترتيب والواجب الترتيب في الحکمة شرعا
غاية اللاحق عدم الثواب به واما البطلان فلا نتم كقولنا - فلو كانت المقدمة واجبة
من العبادات التوقيفية كالوضوء والغسل ولا ريب ان تركها - **بشأنها من باب**
الترتيب والواجب الترتيب مع جملة علة تخصيها باشته اطال الواجب بها و توقفة عليها لا
من جهة الوجوب الحاصل من ايجاب ذمی المقدمة فان الواجب قد يجمع فيه التوقفية
والتوقفية بالاعتبارين **تأصل** این تقریر صاحب قوانین اینکه فائل بوجوب
مقدمه نسبت تواند گفت که بوجوب مقدمه اصلی است مورد نزاع چرا که در صورتیکه
بوجوب مقدمه مجتمع می شود با شیء حرام چگونه می شود که بوجوب مقدمه اصلی شرعی
باشد پس ثمره نزاع ظاهر می شود در جواز اجتماع مع الحکمة نه در ترتیب ثواب
و عقاب بر فعل مقدمه و ترک آن صاحب قوانین بر این تقریر اعتراض میکند
که این تقریر و اد ثمره نزاع مخالف تصریح بعضی الاصولیین است و هم اعتراض میکند
بر این که این اجتماع و بوجوب مقدمه با شیء حرام باطل نیست گرچه ثواب بر فعل
چنین مقدمه مجتمع مع الحرام نباشد و بوجوب مقدمه از باعث بودنش از باب
توصلی اجتماعش با حرام جائز است باطل و ناجائز نیست و بعد ثابت می کند
که واجب هم توصلی و هم توفیقی می تواند شد بدواعتبار و پر ظاهر است که
توفیقی اصلی است **و چون** آغاشیخ گفته است در صدر این جواب که از سبب
چیز مستنبط شد می کند افتراق بر صاحب قوانین و دیگرے افتراق بر غیر صاحب قوانین
لذا اول را ثابت کرده ام که صاحب فصول چنین تمهید است که صاحب قوانین بعد
نزاع قرار داده است و بوجوب مقدمه اصلی را پس بر عسم آغاشیخ صاحب فصول افتراق
کرده است بر صاحب قوانین هم من بر می استم ازین افتراق و عبارتی دیگر را هم از صاحب

قوانین نقل کردم براسے زیادتی توضیح مقصود و تائید صاحب فصول و حالا باطل میکنم
استنباط دوم را که شیخ استنباط کرده است از قول من که غیر صاحب قوانین هم مؤلف
ان و این قول را اقترا سے دوم قرار داده است بر هلمای غیر صاحب قوانین پس معلوم
که این اقترا سے هم من مکر و نام بلکه صاحب قوانین معاذ اللہ بزعمم آغا شیخ انصاری
زود است بر بعض علما که او سے مایه و یزید با ذکر نام من انهم یقولون بیوت

العقاب استدلایم فی دلائل الامم بالشیخ علی بن ابراهیم عن الضد بان قول الضد وجوب

من باب المقدمه فیکون فعله حراماً ثبت حرمة الضد و یترتب علیها حکامه من القضا

و غیره فان القائل بان الامر بالشیخ یقتضی النهی عن الضد لیس مراد و طلب الترك

الشیخ کما استحققه بل مراده الخطاب الاصلی - یعنی مطلب من این است که براسے قرار

دادن ثمره شرع در وجوب مقدمه بترتب ثواب و عقاب ضرور است که بگویم

که وجوب مقدمه اصلی هم است گرچه از راه دیگر تبیین هم باشد برین مطلب با تائید

میکند استدلال اصولیین در بحث الامر بالشیخ یقتضی النهی عن الضد باین طور که ترک

ضد که مقدمه فعلی یا موربه است واجب است پس فعل ضد حرام باشد پس حرمت

صد یا موربه ثابت باشد و احکام فساد و غیره بر آن حرام جاری خواهد شد چرا که تأمین

باقتضای امر بالشیخ نهی عن الضد را قائل نیستند که وجوب ترک الضد که مقدمه است

شعبی باشد بلکه مراد آنها ترک الضد که مقدمه است واجب اصلی است آنحاصل صاحب

قوانین سے فرطاً یہ کہ اصولیین ترک الضد را کہ مقدمه است واجب اصلی سے دانند

پس اقترا سے بر غیر ذلک از صاحب قوانین شده است بزعمم آغا شیخ و محمول

تمام کلام من این است که آغا شیخ فهمیده است که من اقترا سے کرده ام بر صاحب

قوانین و غیر صاحب قوانین حال آنکه ثابت شد که اقترا بر صاحب قوانین از صاحب

فصول صح سرزود است و اقترا سے بر غیر صاحب قوانین پس از صاحب قوانین سرزود

این قدر ثبوت از قبل برآید تا فی سبب بر لے رو کلام آغا کہ کلام محمول بر سبب
بر علما کرده است۔

انہ آقول اولاً باید دانست کہ دعوی من ہمین قدر است کہ در قوانین وغیرہ مرقوم
کہ اصلیت وجوب مقدمہ مورد نزاع است من کہ گفتم کہ صاحب قوانین وغیرہ اختیار
کرده اند و بر تقدیر فرض تسلیم می گویم کہ اگر تفریط در سوال خود نمی کردم و می گفتم
کہ صاحب قوانین وغیرہ اصلیت وجوب مقدمہ را مورد نزاع می دانند در باب مورد
نزاع ہمین مذہب دارند و یا چنین می گفتم کہ مورد نزاع بیک اعتبار وجوب اصلی
می شود و بیک اعتبار وجوب تہمی می شود درین صورت ہم کلام فقیر صحیح می بود
بدلیلکہ ثابت کردم تا ئید بندہ از کلام صاحب فصول می شود کہ صاحب قوانین
بچنین میدانند ہم صاحب قوانین تا ئید بندہ می فرماید کہ بچنین دیگران دانستہ اند
ولو بعض الاصولیین ۱۲

اصلی نیست این است کہ انہ آقول احوال در ذیل نقل عبارات صاحب قوانین بر
ناظرین این کلام واضح خواهد شد۔

قوله سے فرماید والمراؤ من وجوب
المشرعی ہوا لا اصلی انہ آقول چہ دلا درست دزدیکہ بکف چرانغ وارد سبحان اللہ اگر
جناب آغا شیخ این عبارت را بنام و کمال نقل می فرمود ازین مطلب من ظاہر میشد
نہ مراد آغا شیخ از این عبارت صاحب قوانین چنانکہ من فہمیدہ ام صاحب فصول نیز
بچنین فہمیدہ است دآن گزشت و عبارات منقولہ از قوانین در اینجا مشرکہ علی آغا
شیخ سنے شود چرا کہ میان من و آغای شیخ مناظرہ شدہ بود درینکہ مورد نزاع اصلیت
وجوب مقدمہ است من ثابت می کردم او انکار می کرد و میگفت کہ تبعیت وجوب
مقدمہ مورد نزاع است نہ اصلیت آن و ہمان نزاع درین سوال وجواب پس در صورت
سند آوردن از قول صاحب قوانین بچنین مدعا چگونہ صحیح خواهد شد بچنانکہ عبارت

منقولہ در اینجا با محلی صوت ندا سے کند کہ صاحب قوانین اخت پار کرده است و جوہ تمثیل
 تبعی را و نفرمودہ است در این عبارت کہ مورد نزاع اصلیت و جوہ مقدمہ نیست یا
 مورد نزاع تبعیت و جوہ مقدمہ نیست بلکہ از دیگر عبارات واضح می شود کہ اصلیت
 و جوہ مقدمہ را مورد نزاع قرار داده است باعتبار جوہ اصلی خود صاحب قوانین
 قائل بوجوب مقدمہ نیست۔ قولہ ناقلاً عن قول میرزا سے قلمی ربح (علائقہ)

عندی عدم الوجود مطلقاً اقول چون بحث میان من و آقا در قرار دادن موضع نزاع
 است پس نقل کردن چنین قول صاحب قوانین را در اینجا بی فایده است و بی ربط بلکہ
 چنان بی ربط است کہ بجای این فقرہ آید کلام مجیدے نوشت کہ بت رتی مغلوب
 فاشترط بی ربط سے نقل و یا بجایش سورہ یس را سے نوشت بلکہ بالتفسیر شش تا کتاف
 در ان سے شد۔ قولہ اما عبارت میرزا کہ دلالت سے کند بر

اینکہ میرزا قائل است انہ اقول سند مطابق دعوی مجیب نیست۔
 قولہ پس ازین معلوم شد فساد قول آقا سید اقول عبارات منقولہ از صاحب قوانین در اینجا
 فساد قول سائل ثابت نشد چرا کہ این عبارات قوانین خارج از ما نحن فیہ است بی عبارت
 کما در خطاب شیخ محمد تقی اسلمے اللہ مقامہ در سبب نقل کردہ است اللبۃ مطابق ما نحن فیہ
 است لکن آنچه کہ در این سند است بعد از این بجای خود عنقریب سے آید انشاء اللہ
 و ظاہر سنت کہ چگونہ از عبارت قوانین کہ مطابق ما نحن فیہ فساد و قولم ظاہر خواهد شد
 چرا کہ صاحب قوانین چنین ارشاد سے فرماید نقل نزاع در جوہ مقدمہ و جوہ اصلی
 است نہ تبعی و جوہ اصلی را تعریف کردہ است کہ مستفاد سے شود از لفظ و قصد متکلم
 و بعد فرمودہ است فالاقرب عندی انہ حاصل آن اینکه جوہ مقدمہ یعنی جوہ
 اصلی کہ مورد نزاع اصولیین است نزوم صحیح نیست کہ ہیچ دلالت بر جوہ مقدمہ
 ندارد البتہ نزوم جوہ المقدمہ مبسوط و جوہ تبعی کہ مورد نزاع نیست ثابت و ہیچ

این همه کلام صاحب قوانین در تفسیر است بر اینکه محل نزاع اصولیین در وجوب مقدمه
 و وجوب اصلی است با وجود این همه تفسیر در قوانین کافیست که گوید که صاحب قوانین
 مورد نزاع و وجوب اصلی التزام نداده است بنا بر عین عبادت و آنچه که صاحب قوانین
 در اثبات مذہب خود فرموده است عین عبارت را نقل نه کردم که حسلی طولانی
 است و بعد از آن صاحب قوانین جواب اعتراضی داده است باین طور که دعوی

بعضم الضرور مع دعوی الجماعه لا جلع یقرب کون مراد الا کثرین ایضا و وجوب پیش
 الذی اخرناه لا الوجوب الاصلی لغایه بعده یعنی کسانی که دعوی کرده اند که وجوب مقدمه
 بسبب واجب شدن ذمی مقدمه بدی است و جماعتی دعوی اجماع کرده اند چنانکه
 اینکه مقصود آنها ازین وجوب مقدمه و وجوب نبی است که مورد نزاع نیست پس
 مقدمه معنسی و وجوب اصلی که محل نزاع اصولیین است و هم صاحب قوانین در محلی

فرماید که ولما انما قدرنا هذا الدلیل و هذا الجواب علی مذاق القوم و اما علی ما اخرناه و
حقیقا و ظاهرا و ما ذکر لانا لا نقول بجزا تجوز ترک المقدمه و ان قلنا بجزا التبع

بعدم العقاب علی المقدمه و ان العقاب علی ترک ذمی المقدمه و لا یستلزم ذمی

عدم الوجوب التبعی ایضا و اما علی مذاق القوم نقدیجاب عن هذا السؤال بان
 یعنی تقریر من در نزاع و وجوب مقدمه دلیل و جواب بنا بر مذاق قوم است که وجوب
 مقدمه را اصلی می دانند و بعضی می دانند لکن بنا بر مذاق من یعنی ثبوت وجوب
 مقدمه که نمی باشد خارج از محل نزاع قوم کرده ام پس اعتراض مذکور وارد نمی شود
 چه اگر چه تفسیر بعدم عقاب بر ترک مقدمه کرده ام لکن تجوز ترک مقدمه را جایز
 ندانم و از این کلام من لازم می آید که وجوب مقدمه معنسی هم ثابت است
 این همه عبار صاحب قوانین معنی است باین که نزاع و مورد نزاع و وجوب مقدمه
 اصلی است نه تبعی و مثل بنده شیخ محمد تقی رحمتی معالی نیز از صاحب قوانین

کے بگوید کہ بحث قرین در حیات قانون است و از اصول ثابت سے شود کہ بعض
 دیگر ہم سولے صاحب قوانین روح رفتہ است بسولے قرار دادن محل نزاع در جواب
 مقدمہ و جواب مقدمہ اصلی را پس این ہم مؤید مقصود من است ۔
 و از جملہ کسانے کہ تصریح کرده اند بخلافات آنچه کہ اخرا آقول این عبارت منقولہ از صاحب
 قواعد رحمہ اللہ وال بر مطلوب آغاشیخ نیست و نہ وال بر مطلوب سائل نقل حسین
 عبارت در پنجابے کارست ازین نہ ظاہر شد کہ مورد نزاع و جواب مقدمہ اصلی است
 و نہ ظاہر شد کہ تبعیت و جواب مقدمہ مورد نزاع است ۔

قولہ و از جملہ لسا طیبین کہ می فرمایند و جواب مقدمہ تبعی است و نزاع در اصلی نیست
 فاضل پرستی است اعلیٰ باعد مقامہ آقول کلام منقول در سبب از فاضل راقی رحمہ اللہ
 مصرح است بانیکہ مسئلہ اختلافی است بعضی علماء قائل اند بانیکہ محل نزاع و جواب اصلی
 و ہوا المطلوب دعویٰ من این بود کہ در قوانین و غیر ذلک مرقوم است کہ و جواب
 مقدمہ و جواب اصلی مورد نزاع است در قوانین ثابت و فاضل راقی روح شہادت
 صحت بر غیر ذلک و اذ حوالہ بغیر قوانین داون صحیح است علاوہ بر این لفظ مرقوم است
 ماخوذ در سوال است پس نزاعی روح ہم و جواب اصلی را نوشته است و لونا قائل
 قولہ پس باید ملاحظہ کرد قول آقا سید را لخر آقول باید ملاحظہ کرد قول آغاشیخ را کہ جواب
 این سوال ندا و الفضا ئا و با وجود این چہ قد خطا کرد بلکہ بخوبی تعلیل از بعض
 او عمدا اعتراض کردم و تعجب است باین کہ آغاشیخ گاہے میفرماید کہ نزد فلان مورد
 نزاع حسین است و سند آورده در تعیین محل نزاع بحث سے کند چنانکہ از نقل عبارت
 صاحب اصول و عا شیبہ محمد نقی روح و غیر ظاہر است و گاہے میگوید کہ نزد فلان
 مقدمہ واجب واجب است بوجوب تبعی چنانکہ از نقل عبارت صاحب قوانین رحمہ اللہ
 ظاہر است اگر بالفرض ہر ادا از سوال نزد آغاشیخ این است کہ سائل در تعیین مورد نزاع

فلسوفی لند بلکہ سائل ویرین گفتگو سے کند کہ فلان فلان عالم مقدمہ را واجب ہے پنجم
 جو جوہر اصلی پس چرا آغاز شیخ اقل عبارت شیخ محمد تقی رح و صاحب فصول ہم کردہ
 چرا کہ ازین عبارت محض تعیین محل نزاع ثابت می شود و اگر از سوال فہمیدہ است کہ
 سائل در تعیین مورد نزاع پرسیدہ است پس چرا اقل عبارت صاحب قوانین ہم
 کردہ کہ عبارت قوانین کہ درینجا نقل شدہ است دال بر تعیین موضع نزاع نیست
 این است ثبوت اختیار کردن صاحب قوانین و غیر ذلک اگر از لفظ مرقوم معنی
 اختیار کردن باشند و اگر از لفظ مرقوم معنی مشہور مراد است پس ثبوت این دعوی
 خیلے آسان است از عبارت سابقہ قوانین و فصول و حاشیہ محمد تقی ہم و غیرہ ثابت
 شدہ کہ در آن کتب وجوب مقدمہ اصلی نوشتہ اند یعنی نوشتہ اند کہ مورد نزاع صحت
 وجوب مقدمہ است ، لونا فاما عن النیر و نحو ذلک

سؤال

آقا سید عظیم آبادی

دور در جناب آقا فرمودید کہ ایجاب مقدمہ چہ دلالت دارد و ہر روز ہمین جواب
 دادہ کہ دلالت التزامی است فرمودید کہ ام التزامی گفتم لزوم عقلی بین بعضے غیر بین میگویند
 و ہر کہ قائل بوجوب مقدمہ نیست سے گوید پیچ دلالت نہ دارد الحاصل بیس خاطر
 جناب آقا عرض سے کنم الاتزام مجبور سے العلومہ فانہ عقلی بالالفاظ عرض شدہ
 سے شود مطابق نفسی التزامی قسم ہتند و اقسام دلالت لفظیہ و صغیہ ہتند و
 خارج از دلالت عقلیہ اند پس فقرہ مرقومہ بالا چہ معنی دارد دیگر آنکہ مجبور سے العلوم
 است پس در علوم چرا ازان کار سے گیرند و در اصول فقہ در ایجاب مقدمہ میگویند
 کہ دلالت التزامیہ دارد سرش صحت تمام شد قول آقا سید۔
 قول آقا سید دورہ جناب آقا فرمودید ایجاب مقدمہ چہ دلالت دارد

میگویم جناب آقا سید چرا فرق بین وجوب و ایجاب نمیکند و این عبارت بهل با چرا
 بنی سے بند و عبارت صحیح این است که وجوب مقدمه قبل از ایجاب ذمی مقدمه یا بجا
 ایجاب بچند دلالت است از دلالات ثلث و اگر فقیه هم گفته اند این طور گفته اند
 عبارت سید و هر روز همین جواب دادم که دلالت التزامی است فرمودید
 کدام التزامی گفتیم لزوم عقلی بین بعضی غیرین سے گویند این عبارت که بعضی
 غیرین سے گویند از غفلت جناب سید واقع شده است بجهت آنکه هر کس در جواب
 مقدمه متامل شده است با التزام عقلی سے گویند معنی التزام عقلی این است که حکم
 کند عقل بعد از تامل در خطاب هذا المقدمه و در مقدمه و نسبت بینها که این مقدمه لازم
 و مراد است در تزویر و مشکلم و هر چند که دلالت نکند این خطاب بر لزوم این مقدمه
 یا لوضع و قصد هم نه کند او را مشکلم نیز در شک نیست که تعریف بین یعنی اعم صاوت
 بر این معنی گاه است که جناب آقا سید حاشیه اخوند ملا صاحب مازندرانی نقل
 سره که متعلق مقدمه واجب است دیده است و موضوع و محمول آن فهمیده است
 اشتباه واقع شده است پس لازم است که عبارت معالم را و حاشیه مزبور
 متعلقه با او را ذکر کنم و بیان اشتباه و رفع آن در چیز تحریر در آورم صاحب معالم
 در معالم بعد از نیکه قائل شده است در وجوب مقدمه واجب و عدم وجوب بقول
 کسانے کہ فرق کرنا مشہد اند بین مقدمه سببیه و مقدمه شرطیه و در اول قائل بوجوب
 شده اند و در ثانی بعدم وجوب میفرماید بالقریب عندی فیہ قول المفصل یعنی این
 قول کہ ایجاب مشروط مستلزم ایجاب شرط نیست و نمی فرماید لانا انہ لیس بصیغہ
 الامر و لہ علیہ ایجابہ بواحدہ من الثلاث فلا صاخر در حاشیہ می فرماید لانا عدم
 علیہ بالمطابقتہ و تضمنہ فظاہر لانا ایجاب المشروط و لا بجزئہ و اما عدم دلالتہا
 بالالتزام فلان تعاد اللزوم الذہنی و جو کون ایجاب المشروط بحیث یترجم من العلم

بما العلم بايجاب الشرط ضرورة انما تعلم ايجاب المشروط مع الذهول عن ايجاب
 شرط بعد ازین تقریر می فرماید و فیه نظر لان هذا انما يدل علی ان بین الایجاب
 لیس لزوم بین لا علی ان سببها لیس لزوم اصلا بجزا ان یستتبع من ايجاب
 المشروط ايجاب الشرط و یحقق الذهول لایستافیة ان اللزوم عند الاضوئین اعم
 من السبب و غیره پس ازین بیان که این فاضل محشی در وجه نظر بیان فرموده است
 ظاهر می شود که تجویز فرموده است که لزومیکه بین مقدمه و ذمه المقدمه است
 لزوم غیره بین باشد و وجه غفلت این جناب سید در این مقام این است که اولاً این
 فاضل محشی حکم بجزا می کند و جزا بمعنی اسکان است در این مقام نه اینکه فاضل
 باین قول و بین ايجاز و القول بودن بعید چنانچه این فاضل در همین مقام اضراب
 از حکم بجزا کرده می فرماید چنانکه ان عدم تحقق اللزوم السبب فی الشرط الشرعی ممنوع
 لان الشارع اذا جعل الشرط شرطاً للفعل ثم امر بذلك الفعل فقد امر به من حیث انه
 مشروط بذلك الشرط فیهتم عند طلب ذلك الفعل طلب ذلك الشرط و ثانیاً بطلاق
 لزوم در دو مقام می شود یکی در مقام دلالات لفظیه باعتبار وضع واضح و یکی در
 مقابل دلالات لفظیه است این است که میرزا سقایی قدس سره در قوانین و قانون
 مقدمه واجب می فرماید که السابقه دلالة الالتزام اما لفظیه و اما عقلیه و اولیه
 علی قسمین اما بین بالمعنی الاخص که لالة صفة الفعل علی الخیمه و اما لزوم عند من
 یدعی البتبار فیہ کما هو الحق والمراد به دلالة اللفظ علیہ و کونه مقصوراً و لا لفظاً
 ایضاً و اما بین بالمعنی الاعمم که لالة الامر بالشرط علی النهی عن الضد العام بمعنی
 الترك فیعد التامی فی الطرفين و النسبة بینما یعرف کون ذلك مقصوداً و التامی
 بذکر الخطاب و اما العقلیه فبما ان العقل بعد التامی من الخطاب و فی شکی آخر
 کون ذلك الشرط لازماً مراد عنهما التامی و انما یحل علیه و کذا الخطاب بل و یستتبع

به ایضا که جوب المقدمة علی ما مستحقه و دلالة الایتن علی اقل اعمل و نحو ذلک
 پس ازین تقریرات این محقق رحمة الله معلوم شد که دلالة التزامیه عقاییه در مقابل
 دلالة التزامیه لفظیه است پس دلالت التزامیه که صاحب معالم مع حکم بعد از آن
 این دلالة التزامیه لفظیه است بقریب انیکسے فرماید لیس یضد الامر دلالة علی
 ایجاب یواحدة من الثلاث یعنی مطابقت و ضمن و التزام و شکست نیست که مطابقت
 و ضمن از دلالات لفظیه است پس التزام هم که با این هر دو ذکر شده است مقصود
 دلالة التزامیه لفظیه است و این التزام غیر از التزامی است که در دلالة التزامیه
 عقاییه است که محل کلام و شاهد است و اما است التزام یعنی که بخشی نفسی آن منفرات
 التزام بین معنی اخص است از جهت آنکه بین مطلق معروف به بین الاخص
 می شود بلکه این مطلب از عبارات محشی مر بورد ذکر کمال البیضاح استنباط می شود
 در جایی که میفرماید و اما عدم دلالتها بالالتزام فلا سفار لزوم الذمینی و هو
 کون ایجاب المشروط بحیب یلزم من العلم بالعلم بایجاب الشرط بحجت آنکه
 این تعریف بر بین معنی اخص صادق است پس ازین عبارت واضح می شود
 که مراد لفظی دلالة التزامیه لفظیه بین معنی اخص است علاوه مستجاب در هم از دلالت
 التزامیه که در دلالات ثلثه ذکر می شود همین دلالت است پس از اینجا واضح
 می شود که اخوند اما صاخر هم که می فرماید و فیہ نظر لان هذا انما یدل علی ان بین
 الایجابین لیس لزوم بین الا علی ان بینهما لیس لزوم اصلاً مراد نفسی لزوم بین
 معنی اخص است و قریب دیگر از عبارات خود محشی این است که در دلیل این نظر
 میفرماید و تحقق الذمبول لابنائیه اذا للزوم عند الاصولین اعم من البین و غیره
 بحجت آنکه در بین معنی اعم هم ذمبول بدوی قطعاً است که بعد از نظر در طریقتین
 و نسبت بینها آن ذمبول دفع می شود والا اگر ذمبول مطلق مراد باشد که حتی بعد از

نظر در طرفین و نسبت هم دفع نه شود و فسا و کلی بر محشی وارد می شود بجهت آنکه این دلالت از تحت همه دلالات لفظیه و عقلیه تعبیر خارج خواهد شد بجهت آنکه منحصر کرده دلالت التزامیه لفظیه را در بین معنی اخص و بین معنی اعم و ثانی آنکه براس آن ذکر نه کرده اند و در دلالت عقلیه متعبر هم که محل عمل ایشان است شرط می کنند که بعد از نظر در طرفین و نسبت بینما علم و جزم حاصل شود و الا آن لزوم از درجه اعتبار ساقط خواهد بود پس بنا بر علیه لازم است که در دلالت لزومیه عقلیه هم لزوم بین معنی اعم باشد پس لزوم غیر بین و ثوبالاعسم هم باشد در دلالت عقلیه و در مقدمه واجب یافت نمی شود که محل اعتبار و عمل علیا باشد چه جای آنکه کسی متاثر شده باشد پس این عبارت آقا سید که بعضی غیر بین می گویند که شامل بین معنی اعم هم می شود از غفلت بلای این جناب است در انقیاد

عبارت سید است

و هر که قائل بوجوب مقدمه نیست میگوید بهر دلالت ندارد و بیان شد که دلالت بر دو قسم است دلالت لفظیه و دلالت عقلیه و اختلاف میان علما در دلالت و عدم آن در دلالت لفظیه است که استنباط و جوب از اصل خطاب شده باشد که تعبیر می شود بوجوب اصلی و اما دلالت عقلیه که استنباط می شود و جوب آن از عقل به تبعیه خطاب که تعبیر می شود بوجوب تبعی پس بحکس منع این دلالت و این وجوب نه کرده است پس این جناب سید که می گوید دلالت و دلالت التزامیه است و لزوم لزوم عقلی است و با وجود این می گوید هر کس قائل بوجوب مقدمه نیست می گوید بهر دلالت ندارد و عجیب است و از کمال بی نظمی

باین مطالب است عبارت سید الحاصل بیاس خاطر آقا عرض می کند که الا التزام مجور فی العلوم فانه عقلی بالاتفاق این عبارت که بیاس خاطر آقا

عرض می کنم از سید نحلی بر بطل است و از کمال عقلت است چنانچه پوشیده نیست
و قول سید که میگوید

بالاتفاق ظاهر این است که این کلمه از جعلیات الحاقیه خود سید باشد چرا که کسی
مستوی انداد عاقل است اتفاق کند در اینکه مطلق دلالت التزام و هر چند دلالت بین
باشد عقلی است و لفظ هم مدخلیت در آن ندارد چرا که معنی از بر لای دلالت
لفظ بر معنی نیست مگر فهم آن معنی از آن لفظ صین الاطلاق و لازم بین در آنکه
فهمیده می شود از لفظ در نزد اطلاق لفظ از چیز بیست است که نمیتوان در آن
تشکیک کرد پس لازم بین دو جهت در او است که باعث باز یک جهت اطلاق
می شود بر او عقلی و بی یک جهت اطلاق می شود بر او نفسی پس هر جهت
ندارد که اتفاق واقع شود باعث باز یک جهت در امری که دو جهت است
پس باید از جناب سید صاحب پرسند که لفظ بالاتفاق را از کجا اخذ کرده است
و ظاهر از مجوریته دلالت التزامیه آن است که الفاظ مستعمله در علوم حمل نشوند
بر دلالات التزامیه خود بجهت آنکه دلالات التزامیه اگر چه حاصل اند از وضع
و لای بواسطه واعانت عقل بخلاف دلالات مطالبیه و تقنینیه که نسبت
دلالت در آنها نگر از جهت وضع صرف و عرض هم از استعمال الفاظ در علوم
استفاده معانی است بطریق وضع پس مراد آن است که مجبور شده است
دلالت التزامی در علوم معینی حمل الفاظ بر دلالات التزامیه والا اگر بخوانیم مجوریته
را تصرف بگیریم بدلالت و بگویم دلالت التزامی مجبور شده است در علوم
یعنی الفاظ دلالت نمی کنند بر التزام در علوم پس این منافات کلی دارد با اینکه
خود قوم اثبات کرده اند دلالت لفظیه را و منقسم کرده اند آن دلالت را بسو
اقسام ششگانه پس موافق این بیان که مراد از مجوریته عدم حمل لفظ است به معانی

التزامیه یعنی حکم بعدم قصد شکم است این معانی را علی الاصله و هر چند حکم
 با نقیض می شود بالشیع پس این بیان در تفصیل هم جاری است چرا که همین التزامیه
 عقلیه در تفصیل هم است پس هر گاه حکم به مجبوریه التزام عقلی شد باین معنی مذکور
 پس در تفصیل هم جاری خواهد شد پس خواهیم گفت که الفاظ صادره از متکلم با جعل
 شود بر معانی مطابقت اصالت و بالذات و هر چند حکم فمیده می شود نسبت به
 بالشیع و بالعرض پس ازین بیان رفع می شود اعتراضی که گاه هست وارد
 می شود بر این قاعده که هر گاه حکم شود به مجبوریه التزام در علوم بحیث بودنش عقلی
 پس می آید که مجبور شود دلالت نیز بکلیه همین علت و ممکن است که مراد از
 التزامیه که در این قاعده ذکر شده است و حکم به مجبوریه آن شده است بحیث
 مراد قائل باین قاعده نیز عام باشد یعنی شامل تفصیل هم باشد چه که التزام عقلی
 بر التزامی که بین کل وجود است هم اطلاق می شود در بعضی احوال چنانچه در
 معالم الاصول و حاشیه سلطان هم شده است قول سید عرفان خدمت می شود
 مطابق تفصیلی التزامی قسم هستند و اقسام دلالت قصد و قصد هستند و خارج
 از دلالت عقلیه اند پس فقره مرقومه بالا چه معنی دارد میگویم این قول سید
 که دلالت ثلث اقسام دلالت لفظیه و مستند و خارج از دلالت عقلیه اند قولی
 است ظاهری و بسبب تحقیق و تحقیق همان است که بیان شد که دلالت مطابقتیه
 ناشی از وضع صرف است و حمل لفظ بر او بطریق حقیقه است و التزامی نیز اگر چه
 ناشی از وضع است و از همین جهت داخل است در دلالت وضعیه و لکن بر پایه
 عارضیه تبعیه که اگر حمل شود لفظ بر او از حیثیت خصوصیت مجاز خواهد بود و
 از همین جهت است که حمل الفاظ در علوم بر معنی التزامی مجبور شده است چنانچه
 ذکر شد بحیث آنکه ما علوم بر افاده و استفاده تعلیمی است پس احراز

سے شود و را و از استعمالات مجاریہ محکمہ بفہم یا محتاجہ بقرائن و همچنین است دلالت
 تفہیمیہ فی وجہ چنانچہ گزشتہ است پس این دو دلالت باین اعتبار داخل میشوند
 در دلالت عقلیہ و ہر چند کہ داخلند در دلالت وضعیہ نیز باعتبار وضع کہ
 مقدم است بر دلالت عقلیہ و اصل است از براسے دلالت عقلیہ درین مقام
 قول سید کہ پس فقرہ مرقومہ بالا چہ معنی دار و باید بر خود سید قلب کرد و پرسید
 کہ چہ معنی دار و چہ کہ خود سے گوید دلالتی کہ در اینجا مقدمہ نیست دلالت
 التزامی عقلی ہن است و بعضی غیر ہن سے گویند و وجہ قلب سوال آن است
 کہ بیان شد کہ لزوم عقلی کہ محققین دو مقدمہ واجب قائل شدہ اند آن لزوم
 است کہ عقل حکم کند بان لزوم از قبل ذی المقدمہ بدلالت عقلیہ کہ دو برابر
 دلالت التزامیہ وضعیہ است چنانچہ عبارت قوانین کہ شاہد بر این بیان است
 نیز در معرض بیان آمد پس بر فرضیکہ این التزامی کہ قسم مطابقی و تفہیمی
 است باعتبار مزبور داخل در دلالت عقلیہ شود بہمان تقریبیکہ ذکر شد پس
 چہ منفعت خواہد بخشید بحال آقا سید سائل کہ در اول غفلت کردہ است و
 دلالت التزامی عقلی را دلالت التزامی وضعی فہیدہ است و ازین جہت نشأ
 اعتراض او شدہ است و سے گوید پس فقرہ مرقومہ بالا چہ معنی دار و این
 مطلب عبارت اوضع آن است کہ آن لزومیکہ مادر مقدمہ واجب قائلیم
 آن لزوم عقلی است کہ در مقابل لزوم لفظی است و آن لزومیکہ در علوم مجبور
 شدہ است این لزوم لفظی است پس اعتراض از ما تدفع است و اما اعتراض
 بر سید وارد است کہ ہر دو لزوم لفظی فہیدہ است بدلیل آنکہ سؤل می کند کہ
 پس فقرہ مرقومہ بالا چہ معنی دار و از اینجا معلوم شد نیز این قول سید کہ
 دیگر آنکہ مجبور سے العلوم است پس در علوم چرا از آن کار میگیرند و در اصول فقہ

در اینجا بسبب مقدمه میگویند. دلالت التزامیه واد و سر شریعت بحجت اکثر بیان
 گردید که دلالت التزامیه که جوب مقدمه تا بان ثابت میکنند آن دلالت التزامیه
 ایست که نشانه اشکال و حیرانی سائل شده است بلکه آن دلالت دلالت تبعیه
 عقلیه صرفه است از میل ذمی المقدمه و این دلالت که سائل ذکر کرده است دلالت
 عقلیه تابعه از براسه وضع است چنانچه عبارت قوانین از جبت نشانه در عرض
 بیان آمد و نیز بیان شد که کارگزار شدن از دلالت التزامیه و تقصیری لفظی در علوم
 معلوم نیست بلکه عدم آن معلوم است بی در محاورات عرفیه چون بیان اهل
 عرف بر قساح است این دلالت شائع است و چون احکام شرعی هم غالباً
 محمول بر موضوعات عرفیه است ازین جهت در مقدمات و ادله احکام حکم
 باعتبار آن شده است و تمسک می کنند

جواب

قوله معلوم نیست که چه باعث شده است آقا سید را که این دنده از جا داده مرتبه پنجم
 خود خارج شده است آقول تعجب است ازین کلام بلکه من خود این فقره را بشان
 جناب شیخه توانم گویم که چرا افتراق صاحب قوانین و صاحب فصول و شیخ
 تقی رحمه الله است و هم در رد جواب میتوانم گفت که اولاً سوال را به بینند
 بفهمد که من چه گویم من همین قدر گفتم که در قوانین و غیر ذلک مرقوم است
 که وجوب مقدمه اصلی است تبعی پس از این فقره این هم مقصود می شود
 که صاحب قوانین و غیر ذلک نوشته اند که مقدمه واجب است بوجوب اصلی
 تبعی و مقصود سوال از تعیین مورد نزاع نیست و ظاهر است که تعجب آنها که
 قائل بوجوب مقدمه اند بعضی وجوب اصلی از قوانین ظاهر می شود و از غیر قوانین
 هم ثابت می شود بلکه در بعض کتب غیر قوانین تصریح در سبب شان را نوشته اند و از

مفاتیح ہم ثابت سے شود نہ سبب آنا کہ قائل بوجوب اصلی المد و مقدمہ واجب را واجب پیدا کنند الحاصل اگر مقصود سائل سوال از تقسیم مورد نزاع باشد تا ہم صحیح است کہ در قوانین مورد نزاع وجوب اصلی را قرار داده است و از مفاتیح ہم ثابت سے شود کہ بعضی مورد نزاع وجوب اصلی را قرار سے دہند پس در قوانین وغیر ذلک ثابت شد و فوشہ اند یعنی مختار است ہم منافی مطلب من نہ شد و اگر مقصود سائل سوال از تقسیم مورد نزاع نباشد بلکہ سوال از احتیاط وجوب مقدمہ بوجوب اصلی باشد تا ہم درست سے شود فافہم۔

قولہ سے گویم جناب آقا سید چو افرق ہیں وجوب و ایجاب نے کند و این عبارت مہمل را چرا ہیں سے بند و انہ آقول خود جناب شیخ مظنہ دارم ہمیں طور فرمودہ بود و صحیح است مہمل و بے معنی نیست چرا قول خود را کہ صحیح است خود قول خود را مہمل و بے معنی قرار میدہد و چه صحبت اینکه عبارتیکہ از معالم در اینجا نقل کردہ است صحیح است باین کہ صاحب معالم صیغہ امر را وال و ایجاب مقدمہ را مدلول قرار داده است و بر آنہ ذکر کردہ است پس دلالت را اگر غسوب بطرف امر کنیم مضاف بفاعل سے شود و این شایع است و اگر نسبت دہم بطرف ایجاب مقدمہ مضاف بدلول سے شود ہم صحیح است و وجوب مقدمہ را صاحب معالم غلطاً نہ دان قرار داده است نہ مدلول پس قول آغا شیخ در شانے احوال باطل چہ کہ مہمل و بے معنی نیست البتہ معنی دارد و قول اول کہ در عین مناظرہ فرمودہ بود صحیح است بیکار قول خود را غلط و بیکار گفتہ است و انہ اصولیین ایجاب مقدمہ را

مقتضی مدلول قرار داده اند نہ وجوب مقدمہ را عبارات اصولیین معروف است کہ الامر بالشیئی یقتضی ایجاب الخ لکن اصولیین بجا سے وجوب ایجاب را و بالعکس استعمال می کنند در قوانین است کہ الترتیب عندی عدم الوجوب منہ فاعادہ

۸۹۵

کہ اگر صاحب قوانین رحم این طور میفرمود خوب بود الا قرب عدم الاقتصاف
 لایجاب المقدمه مطلقاً این عبارت واضحه الدلالت بر مطلوب می شد و مناسب
 تحریر سابق ہم سے شد کہ در صدر این مجمل لفظ یقتضی و ایجاب مقدمه است الا
 سهل - قوله این عبارت کہ بعضی غیرین سے گویند

از غفلت جناب سید واقع شدہ است لہذا قول ازین عبارات شیخ واضح
 می شود کہ ہر کہ بوجوب مقدمه قائل است قائل بالتزام عقلی غیر لفظی است یعنی
 صیغہ امر بالشیخ وال و ایجاب مقدمہ آن شیخ مدلل است و این دلالت دلالت
 عقلیہ غیر لفظیہ است لفظ را ہیچ دخل نیست بلکہ این دلالتہ عقلیہ قسم دلالتہ لفظیہ
 حال آنکہ لفظ وال است بز خارج معنی موضوع کہ بعلاقہ لزوم عقلی غیرین غیر لفظیہ
 شدن بز عسم آفا عجیب است حال آنکہ دلالتہ عقلیہ کہ قسم دلالتہ لفظیہ است
 ان را غیر لفظیہ خوانند شائش اینکہ وجود و دقان دلالتہ سے کند بر وجودش
 و در بحث ایجاب مقدمہ چنین نیست و اگر مقصود آفا شیخ است کہ لفظ را ہیچ دخل
 است پس آن دلالت را دلالتہ لفظیہ عقلیہ سے گویند شائش این است دلالت
 لفظیہ و زوری جدار دلالتہ سے کند بر وجود لاقطہ سے گویم ظاہر است کہ این
 است مقابل لفظیہ نیست و دلالتہ عقلیہ غیر ازین قسم نیست پس جز این نیست کہ
 این دلالت عقلیہ کہ شیخ فہیدہ است تصورش این است کہ حقیقہ این دلالت
 لفظیہ است کہ درین لفظ بیاچہر سے دخل متصور است مگر چونکہ -

لزوم عقلی معتبر است و خارج از موضوع است لہذا عقلی لفظیہ است پس
 سے گویم کہ این دلالت التزامیہ است کہ قسم مطالبی و تفہیمی است نہ غیر این
 و این اشتباہ آفا شیخ را بسبب نہ فہیدن کلام صاحب قوانین پیدا شدہ است
 اگر بحث دلالت در قوانین سے فہیدہ در اشتباہ نہ سے افتاد پس باید کہ اولاً

شرح قول صاحب قوانین که سنم بعد بر تو آغاشیخو پر دازم به نقل کل عبارت صاحب
قوانین بود بعد شش کردن طالت مقصودست لهذا به محض شش می دوزم
این است که میفرماید دلالة الالزام که تقسیم مطابقی تقسیمی است بین است غیر
بین آنگه تصور لازم یا تصور ملزوم لازم باشد یا از تصور لازم و ملزوم هر دو
جزم باللزوم حاصل شود و غیرین آنگه چنان باشد و عبارت اخری بین را لازم
قرب و غیرین را لازم بعید خوانند بین یعنی لازم قریب باللفظ زیاده قرینا
و ارد به نسبت بعید غیرین پس سبب همین قرب و بعدین را فطریه بگویند و غیرین را
عقلیه چرا که در بین عقلیه فهم المعنی من اللفظ بعید شده است از لفظ و قریب شده
عقل لهذا اول را فطریه گویند لقرب الالزام باللفظ الملزوم و واضح بود که در
تعریف بین و پیشتر معتبرست باعث بار اول اعنی لزوم تصور لازم با تصور ملزوم
در عقل بین بالمتبعی الاخص است و باعث بار ثانی اعنی الذمی ملزم من تصورهما
الجزم باللزوم بین بالمعنی الاخص است و اگر زیاده بر عبارت قوانین بگویم
می توانم گفت که لزوم دو قسم است یکی عقلی دیگر عرفی و مجموع هشت قسم
بین عقلی بالمعنی الاخص بین عقلی بالمعنی الاخص بین عرفی بالمعنی الاخص
بین عرفی بالمعنی الاخص غیرین عقلی مقابل بین بالمعنی الاخص غیرین عقلی مقابل
بالمعنی الاخص غیرین عرفی مقابل بین عرفی بالمعنی الاخص غیرین عرفی مقابل
بین عرفی بالمعنی الاخص عم و مثال هر واحد بر این نحو مثال اول اینکه بصیر
بالبته ابلی العسی که چون تصور عینی شود تصور بصیر لازم بآن تصورست چرا که
عینی عدم البصرست عما هو من شانه و مثال ثانی یعنی که رویت و از جهت
بازمان هر دو تصور کم مع النسبت بینهما البته جزم جسم حاصل میشود که بیان
بازمان هر دو لازمست مثال ثالث اینکه تصور سجودت لازمست با تصور

لا اقتصار

و تا باقی را عقلیه خوانند لقرب الالزام بالعقلی بعد من اللفظ الملزوم

از

این لزوم عقلی نیست بلکه لزوم عرفی مثال مایع حیا بالنسبه الی العالم که چون هر دو را با هم
 مع النسبه تصور کنیم جزم بزوم حیا بعالم و در همین معنی شود مثال خامس کفایت بالقوه
 بالنسبه الی الانسان که تصور کفایت بالقوه یا محض تصور انسان لازم نیست بلکه فهم کلیت
 از لفظ انسان دور شده است الا بعقل و قراین دریافت می شود مثال سادس
 اینکه حدوث بالنسبه الی العالم که چون عالم و حادث را با هم مع النسبه تصور کنیم ضرور
 نیست که جزم بزوم بینهما حاصل شود بلکه چون تصور ثالث اعنی متغیر نمایم النسبه جزم
 بزوم میان عالم و حادث حاصل می شود مثال سابع محبوب الناس بالنسبه الی الخاتم
 که لازم نیست تا وقتیکه تصور وسط بکنیم اغنی سخاوت مثال ثامن اینکه حیا بالنسبه الی
 العالم که چون حیا و علم را مع النسبه تصور کنیم جزم بزوم میان اینها ضرور نیست الا
 بعد تصور ایمان عالم الحاصل دلالة التزامیه عقلیه مقصود از ان دلالة التزامیه است که
 در آن لزوم عقلی غیر بین مستبر باشد بسبب بعد لازم از لفظ و نه بر التزامی لزوم
 عقلی یا عرفی پس آنچه در سوال خود گفته ام دلالة التزامیه غیر بین نه نزد بعضی در وجوب
 مقدمه معتبرست مراد همین دلالة عقلیه که صاحب قوانین فرموده است نه آن
 عقلیه که غیر لفظیه باشد مثل دلالة دخان علی النار جناب آفاشیج بیکار ایراد وار کرده
 است مقصود قوانین را نه فهمیده است او می داند که عقلیه محضه که بیرون از لفظیه
 اعنی دلالات ثلث مطابق تفسیری التزامی است مقصود صاحب قوانین است اگر وقتی
 مقصود صاحب قوانین بر وجهی باشد پس او وجوب اصلی را که مورد نزاع اصولیین
 در بحث وجوب مقدمه است باطل می کند بانتقاس دلالات ثلث لفظیه چنانکه
 هر شخص که وجوب مقدمه را بانتقاس دلالات باطل می کند بانتقاس همین دلالات
 ثلث لفظیه باطل می کند دلالة غیر لفظیه اعنی عقلیه را باطل می کند چگونه کسی عقلیه را
 باطل کند که خارج از مبحث عنه خواهد شد لفظ امر بالشهر مرصع است که بحث در دلالة

وضعیه لفظیه است نه عقلیه لفظیه و غیر لفظیه و طبیعیه لفظیه و غیر لفظیه و وضعیه غیر لفظیه
چنانچه صاحب قوانین میفرماید که اما التزام فلا تفرار لزوم السبب و اما التفریق بین
فردیاً منتفک بالنسبه لک و لالة اللفظ و واضح باد که بعضی اصولیین قائل بوجود
مقدمه اند که نیستند و هم بعضی که قائل اند بهمین قسم اند بعضی قائل بوجود بدلت
الترامیه غیر سببیه اند و بعضی قائل بآن بدلت التزامیه عرفیه اند و بعضی بدلت
الترامیه عقلیه بنده کما لا یخفی علی من له اولی مسکه فرق میان بین بالمعنی الاعم و غیر
بین که دلالت التزامیه عقلیه است بنابر تخریر قوانین کتبر است -

قوله پس لازم است که عبارت معالم را در حاشیه مزبوره منقلقه با و را ذکر کنیم
اقول احتیاج ذکر کردن آفاشیخ این عبارت را هرگز نیست بدو وجه اول اینکه مراد
تفسیر آفاشیخ نه تمییده است چگونه سند آورده بر تفسیر و خواهد کرد دوم اینکه این
عبارت منقوله مؤید نظام آفاشیخ نیست محض براسه عوام فریبی و سیاه کردن کار
بحث و براسه مبوطه ساختن رساله خود عبارات را و ترجمه اش را نقل کرده است
کما لا یخفی عن المتأمل -
قوله بقول کسانی که ذوق گزاشته اند

بین مقدمه سببیه و مقدمه شرطیه و در اول قائل بوجود شده ... ثانی بعلم
و جوب میفرماید فالاقرب الخ اقول این سند هم خارج از ما نحن فیه است بخبر
کردن کا قدیم فائده مترتب نمی شود - قوله بعد ازین تقریر می فرماید اقول این
تقریر را یقدر ثابت می شود که وجوب مقدمه بدلت لفظیه مطابق ثابت نیست
نه بدلت لفظیه و نه بدلت التزامیه معنی لزوم ذهنی عقلی بین حالا باقی ماند
دلالت التزامیه معنی لزوم ذهنی عقلی غیر بین که آن را صاحب قوانین دلالت التزامیه
عقلیه گفته است -
قوله نا فلا عن قول ملا صاحب روح معنی معالم
و فیه نظر الخ اقول حاصل نظر و ایراد ملا صاحب روح این است که صاحب معالم اتفاقاً

لزوم بین ثابت کرد و انتقار لزوم بین انتقار لزوم خیر بین لازم نه می آید ازین
ثابت شد که دلالت التزامیه لزوم عقلی و قسم است یکی بین و دیگری غیر بین لا
ثابت است پس اگر چه صاحب حاشیه را در مختار خود بیان نه کرده است مگر بسبب ثانی
ماندن انتقار قسم آخر یعنی غیر بین اعتراض بر صاحب معالم کرده مؤید آفاشیخ این عبارت
محشی نیست -
قوله چنانچه این فاضل معروض در همین مقام

اخراب از حکم بجا آورده انچه اقول این همه عبارات مافی قول بنده نیست این
همه عبارات را بحث نقل کردن محض بجا چنانچه توضیح او قاضی می کند علاوه محشی
اخراب از اول نه کرده است بلکه اعتراض دیگر بر معالم می کند بر انتقار لزوم بین
باین طور که لزوم بین را صاحب معالم باطل کرده است غلط است چه که در شرط
شرعی لزوم بین موجود است -
قوله اطلاق لزوم در دو مقام می شود

اقول غلط محض است از اصطلاح میزانیین و اصولیین هیچ خبر ندارد و سند طولانی
که از صاحب قوانین برده می شود آورده است مؤید مطلب او نیست مطلب عبا
صاحب قوانین در صدر این بحث خود قلم نموده ام ناظرین ببینند در اینجا -

قوله پس ازین تقریرات این محقق رحمتی داشته معلوم شد که انچه اقول غلط معلوم کرده است
شاید اشتباه آفاشیخ همین یک عبارت قوانین رحمتی است بقریه حرف تردید
ضمیده است نه عقلیه غیر لفظیه وضعیه است و خارج از دلالات ثابت که در لفظیه
معتبر است حال آنکه وجه عقلیه این التزامی غیر بین را همان است که گذشت تا نقطه
قوله بقریه اینکه می فرماید لانا ان لیس لصنع الامر انچه اقول یعنی و موجب مقدمه
واجب ثابت نمی شود نه بدلالة مطابقی نه تضمنی و نه بالترامی اگر قائلین بوجوب مقدمه
بدلالة التزامیه عقابیه که مقابل و غیر لفظیه وضعیه است سبب رشم آفاشیخ مطلب خود
شان را ثابت می کنند صاحب معالم رحمتی که شکر و جوب مقدمه شرطیه است و ضروری

بود اورا کہ وجوب مقدمہ بد لالہ عقلیہ را باطل سے کر د کہ خصم قائل بد لالت غیر
لفظیہ است چرا وجوب مقدمہ را بمقابل خصم باطل نہ کر و چون مورد نزاع ولالت غیر
لفظیہ است باطل کردن غمیہ مقصود خصم را بمقابل خصم کافی نیست بلکہ بے ربط خواهد
آغا شیخ ناظرین رسالہ را در حیرت با انداختہ است۔

قولہ در کمال ایضاح استنباط سے شود در جائیکہ سے فرماید آقول غلط است مطلب آغا
ادین عبارت مستنبط نہ سے شود و عجب پوچ اقرار آفاست و ہر سندی کہ سے آرد
در این سند مطلب دیگر و مطلب آغا دیگر اگر ہمین استنباط است خدا حافظ۔

چون مقصود آغا شیخ این است کہ ہر کس بوجوب مقدمہ قائل شدہ است بالزام
عقلی غیر لفظی و ضمنی سے گوید چون دعوی شیخ چنین است چگونہ این سند مطابق مراد
شیخ خواهد بود بہرگز قوہ فہم کتب اصولیہ نہ دارد و با وجود این چنین بے شعوری او عا
ہمہ واسنے می کند لاجول و لا قوہ علاوہ بر آن سے گوید کہ در کمال ایضاح استنباط

دعوی خود سے شود حال آنکہ در کمال خفا ہم استنباط دعوی او سے شود چہ
مطلب این فقرہ منافی مطلب آفاست شیخ را باید کہ در مطلب خود در نیاید یک سند
پیش کند کہ در کمال ایضاح استنباط دعوی سے شود و آن سند این است۔

الحمد لله رب العالمین والعاقبة للمتقين والصلوة والسلام علی رسولہ الخیر والہدی
جمعین یا الا سطقس فوق الاسطقات یا الہم اذا تعفن صار صفراء و کذا۔

قولہ پس از اینچہ واضح سے شود کہ اخوند ملا صلح ہم کہ سے فرماید و فیہ نظر لان الخ
آقول این عبارت را اول نقل کردہ بود و مؤید مقصود او نہ شدہ حالاکہ نقل میکند
ہمان عبارت را تا رسالہ طولانی شود پس آغا را باید کہ چونکہ سند احمد شہرت

العالمین والعاقبة الخ واضح است و مؤید مطلب اوست در اینجا ہم مکرر نقل کند
و چند اوراق صدر اہم نقل کند تا البتہ رسالہ طولانی خواہد شد بلکہ اگر سورہ یسن یا

تمام و کمال نقل کند خوب است که افضل از سند قرآنی سند سے نیست۔
 قوله کہ حتی بعد از نظر در طرفین و نسبت ہم دفع نہ شود اقول بر ناظرین رسالہ محضی و
 محتجب نیست کہ چه قدر عبارت معالم و ملاحظہ را ضبط کرده است و باین حسن بیگانه
 خود مضطرب شدہ است حقیقتہ این است کہ عبارت معالم را کہ ضرورتہ انا علم
 ایجاب المشروط مع الذہول عن ایجاب شرطیہ است ہرگز آفاشیخ نہ فہمیدہ است
 و عبارت محضی و تحقق الذہول لایافیہ را نیز نہ فہمیدہ است و بہ مطلب صاحب ہم
 نرسیدہ است خلاصہ مطلب او ہمین است کہ از انتفاء دلالت لزوم میں انتفاء
 دلالت لزوم غیر میں ثابت نہ می شود علاوہ این ہمہ تقریر دخل وراثیات میں
 آفانہ دارد کما لا یخفی علی من لہ اوسے تامل۔

قوله مساوی بر محضی وارد سے شود آئندہ اقول گرچہ این تقریر است خارج از ماخذ
 فہمیدہ است مگر این تقریر نے نفسہ و بجائے خود ہم صحیح نیست ایراد سے کہ بر ملا
 صاحب ہم وارد سے کند محض اشتباہ مضطربانہ است و کل غفلت آفاشیخ درین
 مقام سبب نہ فہمیدن کلام صاحب قوانین در بیان دلالت التزامیہ است
 وجہ عدم ورود ایراد آفاشیخ بر ملاحظہ ہم این است کہ ملاحظہ ہم سے فرمایید
 بر معالم کہ انتفاء دلالت غیر بینہ نہ شد آفاشیخ ایراد بر ملاحظہ ہم می کند کہ اگر
 مراد ملاحظہ ہم عدم انتفاء دلالت غیر بینہ است پس باطل است چرا کہ دلالت
 التزامیہ غیر بینہ چیزی نیست کہ دلالت التزامی لفظی است و متعلق غیر بین
 چه چیز غیر بین شیخ اختراع سے است کہ دخل در دلالت نہ دارد از دلالت خارج سے
 حال این جاسے خندیدن از باب علم سے بر آفاشیخ کہ غیر بین را لغو و بیکار و
 خارج از دلالت می داند و اسے برین وقوف۔

قوله بجهت آنکہ منہر کردہ اند دلالت التزامیہ لفظیہ را در بین معینی اخص و بین

معنی اعم و شاملے ندارد و اقول غلطے گوید و من خلیے خصصے خورم ازین
تقریر آقا چو خود را بجایے خود در سلسلہ عمل داخل کرده است بلکہ شاملے دارد
بلکہ راجعے ہم اصولین گاہے بعضے از دوال اربعہ را ہم داخل در دلالت التزم
سے کنند و غیر بین را صاحب قوانین ہم داخل کرده است در التزام پس صر
کردن آغا شیخ دلالت التزمے را در بین معنی اعم و اخص باطل است و باعث
بے خبری اوست۔
قولہ پس بناؤ علیہ لازم است کہ در دلالت

آئمہ اقول حاصل این فقرہ و چند فقرات کہ بعدش است شاید این است کہ چون
التزمے غیر بین چیزے باشد و مہمل باشد و محل اعتبار و عمل علما باشد باید کہ
این ہم دو قسم باشد یکے غیر بین معنی اخص و دیگرے غیر بین معنی اعم و این
غلط است و الحاصل غیر بین در کتب یافتہ نہ سے شود و چیزے نیست کہ اقباب
کرده شود چہ جائے آنکہ کسے قائل بلزوم غیر بین شدہ باشد این تقریر آغا
بر بے خبری اوست خبر ندارد کہ دلالت التزمیہ عقلیہ یعنی لفظیہ و صغیہ التزمیہ
غیر بین دو قسم است یکے بمقابل بین معنی الاخص و دیگرے بمقابل بین معنی الاعم
مثال اول کتابت بالقوہ بالنسبۃ الی اللسان کہ تصور اول لازم تصور ثانی
نیست الا بعقل میتوان دریافت کرد و مثال ثانی حذوب بالثعبان العالم
قولہ بیان شد کہ دلالت برد و قسم

آئمہ اهل بوج و غلط محض است کما سبق و عجیب عبارت چیدار سے نوید لفظ
قل و دل را فراموش کرده کثرو ماول را یاد گرفته است۔

قولہ پس هیچکس منع این دلالت و این وجوب نہ کرده است اتقول من کی گفتہ
کہ کسے قائل بوجوب جمعی نیست و دلالت التزمیہ اعمیہ غیر بین محل
انکار است این آہا سے آغا شیخ است کہ گاہے بہ علمائے کند و گاہے بہ

و دلالت عقلیہ معنی اینکہ خارج از لفظیہ است و خارج از دلالت مثبت علیہ
 و رسم آقا شیخ پس انکار این ہم در سوال نیست گرچہ حالاً در رد جواب شیخ می گویم
 التزامیہ عقلیہ خارج از التزامیہ وضعیہ لفظیہ نیست بلکہ التزامیہ عقلیہ التزامیہ
 غیر مبنیہ است پس چون در سوال انکارش نیست چوں کہ گوید کہ بیچاکس سنگ
 التزامیہ عقلیہ معنی غیر لفظیہ نیست علاوه این بہ خارج از ما نحن فیہ است دعوی شیخ
 اینکہ غیر مبنیہ التزامیہ چیزے نیست لغو است و مہمل پس در اثبات چنین مدعا
 اثبات عقلیہ غیر لفظیہ چه سودے و ہر۔ قولہ پس این جناب سدید کہ سے گویم
 دلالت دلالت التزامی است و لزوم لزوم عقلی بخدا قول راست گفتم چنانکہ
 گزشتہ و اینکہ گفتم ہم دلالت ندارد و متابعت صاحب قوانین کردم و ہم متابعت
 بعض علماء دیگر صاحب قوانین سے فرماید کہ لہذا الاصل و عدم دلالت
 الامر علیہ باجد من الدلالات دلیل من بر عدم وجوب مقدمہ اصالتہ عدم
 است و ہم نہ دلالت کردن امر بالشیء بر وجوب مقدمہ ہر یک از دلالات
 از آقا شیخ سے پرسم کہ ہر یک از دلالات چه معنی دارد آیا لفظی کل دلالتہ مقصود
 یا لفظی دلالتہ لفظیہ وضعیہ کہ مطابقہ تفسیری التزامی سے مقصود است پس ہرچہ
 در جواب این جناب آغامے فرماید ہمان جواب از طرف من تصور کنند
 معنی هیچ دلالتہ ندارد این است کہ هیچ از دلالات مثبت ندارد و حذف را بفرستہ
 مقام شاید آقا شیخ درست ننمیداند لفظ قبلہ کہ صفت جناب آغا است و حالاً خود
 نام مبارک او شدہ است اگر کسی سو یا عمد لفظ قبلہ را در نام او نہ نویسد آقا
 شیخ اسم خود را نخواہد نمود بسبب حذف لفظ قبلہ۔

قولہ این عبارت کہ پاس خاطر آغا عرض سے کنم از سید خیلے بے ربط است لہذا قول
 مطلب لفظ پاس خاطر اینست کہ چون مکرر سوال از آقا شیخ شد کہ چه دلالت دارد

و چه لزوم ازین سوالهاست شیخ معلوم شده بود که جناب آغاز اشوق مباح
 است و استفسار یک دیگر استحسن سے فہم لہذا برائے خوشی آغاز و ہمیں سوال
 آقا در باب دلالت جنسے پر سیدم لفظ بیاس خاطر یہ عقل نیست۔
 قولہ ظاہر این است کہ عکلیہ از جعلیات الحاقیہ خود سید باشد آئمہ اقول جعلیات
 الحاقیہ خود سید یعنی اینکہ غلط است و خلاف واقع نیز بایں عقل ضم کرده است
 پس غلط است چرا کہ ہر کس میگوید کہ در دلالت التزامیہ لزوم ذہنی ضروری
 پس لزوم ذہنی را اگر لزوم عقلی گفتم چه گناہ کردم و تو ہم نے سے شود
 درین کہ تخصیص لزوم ذہنی بعقلی خطاست چرا کہ لزوم ذہنی عقلی غلب
 افراد است از لزوم ذہنی عرفی پس بنا بر قالیبت اگر لزوم عقلی متعال
 لزوم عرفی لحاظ کردم چه عیب باید آغا درس بخواند سے دانند کہ در دلالت
 التزامیہ نزد ہر شخص لزوم ذہنی شرط است چونکہ دلالت التزامیہ بعقل با
 خارج موضوع کہ است و آن خارج دریافتہ سے شود بسبب لزوم ذہنی پس
 از لفظ وال بعید است و ابعد از ان بہ نسبت مدلول بدلالة تقمینیہ است لہذا
 ہر شخص دلالت التزامیہ را قریب بعقل و بعید از لفظ دانستہ و اطلاق عقلیت
 بر آن مناسب دانستہ عقلی بگویند و برای ثبوت این دعوی سند با دارم
 قولہ ظاہر اجموریت دلالت التزامیہ آن است آئمہ اقول ہر گاہ آغا شیخ را
 دخل نیست الصافا پس چرا زحمت سے کشد و دخل در معقولات سے کند۔
 چون چنین مضامین گوش نہ خوردہ است این زحمتا مفت و بیکار است۔
 شاید فقرہ من الا التزام مجور فی العلوم فانہ عقلی ہم از جعل میں باشد مثل لفظ
 بالانقش۔ قولہ کہ الفاظ مستعملہ در علوم حمل خنے
 شوند بر مدلولات التزامیہ خود آئمہ اقول خلاصہ در جواب سوال مذکور است

الترام جباب آغا شیخ چند اوراق را سیاه کرد و بجز اینکه حرف با سے مفت است چیزی نیست چنانکه در صدر این جواب چند اوراق را پر کرده است از معنون ابطال قسم دلالت الترامیه یعنی غیبه بین بلکه مطلق غیر بین را باطل کرده است و تعب کرده است که غیر بین وجود ندارد و در کتب این از کجا پیدا شده و او سبحان الله آنجا حاصل جواب آنچه که بظاهر عبارت آغا پیدایه شود همین قدر است که استرام مجبور است در علوم بحیث اینکه در دلالت مطابقت و تقابله و ال حل کرده شود بر مدلول بخلاف الترامیه که درین لفظ و ال بر معنی مدلول حل نمیشود پس این نیز داخل در مملات آغایه است چرا که اگر مقصود آغا از لفظ حل قصد است و ظاهر همین است پس عجیب است حل را معنی اراده و قصد که استعمال کرده است و مع ذلک از الفاظ مستعمله فی العلوم معانی خارج موضوع احوال را نگرینن بوج است و خلاف واقع چه استعمال الفاظ بر خارج معنی موضوع له در علوم شایع است چنانکه اسد معنی شجاع و عاتم معنی سخن و انسان معنی قابل العلم و عجمی عدم البصر و غیر ذلک چنانکه انسان معنی حیوان ناطق و یا انسان معنی حیوان یا معنی ناطق شایع است بیش ازین نیست که استعمال الفاظ معنی لازم موضوع له کم می شود به نسبت استعمال الفاظ معنی خود موضوع له چنانکه استعمال الفاظ معنی جزو موضوع کم می شود به نسبت استعمال الفاظ معنی موضوع له و اگر مقصود آغا از حل صدق است پس صریح البطلان است اعلم ازین که مقصود آغا و ال بر لول باشد یا حل مدلول بر و ال کما لا یخفی علی المتأمل الخیر۔

قوله چه که همین الترامیه عقلیه در تفصیح هم است آقول آغایه خواهد که مطلب کتاب و معنون قوم را بیان کند مگر در نقل قول دیگر فهم قول ضرور است و در نه گاه نقل بے محل می شود از آغا باید پرسید که الترامیه عقلیه در تفصیح چه طور داخل است

این گل دیگر شکست این خطائے شیخی بسبب فرق نہ کردن در بیان دلالت الترامیہ
 و لزوم شدہ بہت -
 دلالت آئمہ اقوال بر توہین قول بہان ست کہ گزشت -

قولہ و دلالت الترامیہ عقلیہ را دلالت الترامیہ وضعیہ فہمدہ است آقول خوب
 فہمدیم مگر وضعی مطلق نہ چرا کہ وضعی غیر لفظی ہم شود یعنی طبعی و عقلی بلکہ دلالت
 الترامیہ عقلیہ را دلالت الترامیہ لفظیہ دانستہ ام یعنی غیر بین را ہم از الترامیہ شمریم
 چہ باعث ست درین آغاز شیخ تا آخر این جہاں پیرچ فرمودہ است اندک مصلحتیں مستوی
 چہنیں تقریر نہ سے شود -

سؤال

بروز جمعہ ارشاد فرمودہ بودند کہ بین الصلوٰۃ و الصوم نسبت تضادست بل میں کل
 العبادات دیندہ را ہم باید ہمیں بگویم چرا کہ تعریف ضدین بر صلوٰۃ و صوم لا بد
 سے آید کہ عبادتے نیست کہ پران صلوٰۃ و صوم ہر دو صادق آید کہ ہذا صوم و صلوٰۃ
 لکن ہر دو النسبہ مرتفع سے شوئے چنانکج ج کہ از این ہادہ ہر دو مرتفع ہستند نسبتاً
 بگویم کہ پنج صوم او ہو بین الصلوٰۃ پس ہر گاہ تضاد سببناشد باید کہ در زمان مار
 رمضان نماز ساقط شود کہ ان الامر بالشیخ یقتضی النہی عن منبہ علی ہر کہ قائل
 باین مقدمہ نیست بنا بر ذہب او اعراض نہ سے شود و اگر تعریف ضد را بدل
 سے کند پس اقرار بتعریف ضد در آن بوم و اقرار ضدیت بین الصلوٰۃ و الصوم بل
 کل العبادات منافی میشود باز اجتمع الضدین لازم سے آید بہ ان تمام شد عبارت
 جہاں مقصود آقا سید ازین تعدی تطویل در عبارت دو کلمہ است و آن این
 کہ بین الصلوٰۃ و الصوم تضادست پس نتیجتاً سے این قاعدہ اصولیہ کہ امر
 یقتضی نہی از ضدست لازم سے آید کہ صلوٰۃ در رمضان ساقط شود جہاں آقا

چون خبر از مند و معنی مند در این مقام ندارد اشکال بزرگی در نظر شریف نفس آمد
 است میگویم جناب من در سئوکه امر بشر معنی نمی از مند فرموده اند که مراد از
 مند یا احد اعداد وجودیه است بعینه یا احدی اعداد وجودیه است لایقند
 که تعبیر کنند ز این دو مند خاص یا ترک یا مورد است اعلم از آنکه آن
 ترک در ضمن کف که فعل وجودی قلبی است بعین آید یا نفس عدم سابق باشد که تعبیر
 می شود در اصلاح اصولیین نفس لایققل پس اگر مراد از مند معنی اول باشد
 معلوم است که صوم از مند بودن با همی صلوٰة خارج می شود چه که صوم اگر چه کف
 از مفطرات است و کف فعل وجودی قلبی است چنانچه گذشت دلی باعث بار
 متعلق کف که مفطرات باشد عدمی است و مندیت در اینجا باعث متعلق مجزوست
 نه باعث بار خود کف بجهت آنکه خود کف امری است نسبی که بخودی خود نسبت
 حکم وجودی بر او جاری شود و حال آنکه مند وجودی آن است که بخودی خود
 مجزوب باشد در طرف خارج و اگر معنی ثانی مراد باشد یعنی نفس عدم سابق یا کف
 پس مند صلوٰة ترک صلوٰة یا کف از صلوٰة است پس صوم بالکل از موضوع مندیت
 خارج می شود پس تضادیکه علمای گویند در احکام حنبله و اینجاست هم گفته ام
 تضاد بحسب مفهوم است نه مصداق این است که بین مفهوم وجودی و مفهوم
 عدمی در اصطلاح فقها و اصولیین تضاد است و مع ذلک در مصداق خارجی هم
 جمع می شوند بلی در اصطلاح معقولیین در نسبت تضاد شرط می دانند که هر دو
 باشند و باین اصطلاح ارتفاح ضدیت بین صلوٰة و صوم اوضح است و این در اصطلاح
 است فطرت بزرگی که از سید شده است در این مقام آن است که بی گوید
 سبب هر که قائل باین مقدمه نیست بنا بر مذہب او اعتراض نه می شود و فطرت
 آن است که پس از اینکه نسبت تضاد بین آنها نمید باید حکم کند بعدم جواز اجتماع

این پرووچه کہ الصندان یر لغعان و لای کجمان چہ امر لشی متقنی نہی از ضدہ ہیم
و چہ ندانیم پس این استدراک کہ بے ہر کہ قائل ہاں مقدمہ نیست با برہنہ
او اعتراض نہستہ شود از کمال غفلت سیدست و این قول آقا سید کہ و اگر

تعریف نہ را بدل سے کند پس اقرار تعریف ضد در آن یوم و اقرار ضد

بین اضطرار و الصوم بل کل العبادات منسے میشود باز اجتماع ضدین لازم

سے آید بہار سے ست معشوش و نلاف مجاورہ اہل استعداد علمی و مطلبش ہم

بے پاست بخت آگہ مطلب این ست کہ اگر تعریف ضد را بدل سے کند پس با

اقرار تعریف ضد و اید بین الصلوٰۃ و الصوم بل بین کل العبادات و این اقرار

مناسقے سے شود پس اجتماع ضدین لازم سے آید سے گویم عزیز من اگر تعریف

ضد بر بھی بدل شود کہ دفع منافات محال بین الضدین بر او ترتب شود آن

وقت اعتراض اول دفع سے شود پس از انیکہ دفع این منافات شد و گیر کہ اگر

منافات باقی میانہ کہ اجتماع ضدین محال لازم آید و اگر منافات بین الضدین

محال خود باقی بماند و تبدیل تعریف اثر سے در دفع آن منافات نہ کند پس

اعتراض اول نیز محال خود باقی می ماند حاصل آگہ این استدراک کہ از آقا

سید واقع شدہ است غفلت دوم ست و دفع غفلت اول نہستہ شود و اللہ

وہا سے

جواب

قولہ جواب متصو و آقا سید از این قدر الخ اقول با وجود اینکہ عبارت راہرا

و نام معنی طول و اوم جواب از جناب آقا شیخ فسقہ اگر مجاہد سے گنم حذر عدم سے

پیش سے کردہ قولہ دوگمہ است و آن این ست اقول

اقرار بین الصلوٰۃ و الصوم ضرور یوجہ امتصار و لطلب نہ سے شد چرا کہ مطلب

و مقصود سائل در همین تقریر تضاد بینهاست -

قول که اشکال بزرگ در نظر شریفش آمده است اقول گرچه حقیقت اشکال بزرگ نیست
مگر چون جناب آغا شیخ با وجود ادعای تفتق و تبحر در اصول از جواب این اشکال عاجز
شد و نزد ارباب علم انصافاً جواب نشد پس معلوم شد که در نظر جناب آغا این اشکال
مشکل آمده است و خیلی وقت در کوشش در دفع این اشکال سعی کنه لکن باس
نتیجائی اشتباه که سائل پیدا کرده است نرسیده است -

قول که پس اگر مراد از ضد معنی اقوال باشد معلوم است اقول اولاً باید دانست که کف را
آغا شیخ وجودی می گوید و انکار عدی شدن آن دارد و فقیر آنرا عدی گفته بود و
من بعضی ابهامات و اعمیثیات آغاز د قولم کرده است و بیسیج اعتبار روادار حدیث
نیست چنانچه جواب سوال ^{سائل} هم صحیح آن است که کف عدی نمیباشد
و چون انکار عدیثش با ایشانه کرده بود و بیسیج و با قرار وجودیثش نه می کرد که ^{سائل}
دیگر در همان مجلس مذاکره کردم مقصودم بود که در جواب لابد مجبور شده قائل ^{سائل}
کف هم می شود و لو بالاعتبار و دعوی خود را یعنی انکار محض را خودش باطل خواهد
کرد و سوال مذکور همین سوال است یعنی پرسیدم که آیا بین الصوم و ^{سائل}
تضاد است یا نه گفت بلی بلکه در سایر عبادات تضاد است و اتفاق علماء بر آن
ست گفتم الامر بالشریقینی استی عن صندہ مسلم است نزد شما یا نه گفت بلی
متحقق نمی ضد است گفتم پس باید که در ماه صیام صلوة ساقط باشد و در جواب این
خیلی دست پاچه شد و آخر بر آشفت و بسیار قیل و قال بر روی کار آورد و مگر ^{سائل}
مطلب نه شد سخت عاجز آمد و بعد و تعدی طولانیست است ای مثل عالم با چهارم
در جواب ضدیت صوم با صلوة چیزی زشته است مگر غلط و در جواب سوال ^{سائل}
باعتبار هم وجودیت کف را بر عدم خود بتقریر زور دار ثابت کرد و حال ^{سائل}

اثباتش نبودن نمے گفتیم کہ وجودی بودنش غیر ممکن یا کسے بوجودیت کف قائل نہ
 شدہ دست بلکہ گفتہ بروم کف عدمیہم است و انکار این عدمیت کسے نہ کردہ است
 و این عدمیت باعتبار اصل مقصودم بود نہ باعتبار تاویل و بعث النفس و طین
 چون آغا شیخ در جواب تضاد بین الصلوٰۃ و الصوم سخت مجبور شد درینجا در جواب
 مجبور می اینقدر اقرار کرد کہ کف عدمیہم است و لو بالاھت بار و اندکے موافق نہ
 شد و گفتہ است در فقرہ لاحقہ این فقرہ باین طور اولے باعتبار متعلق کف کہ
 مفطرات باشد عدمیہم است لکن حالاً ہم فرق میان ما و شیخ اینقدر باقیہم است
 کہ من سے گویم وجودیت کف اعتباری و عدمیت کف اصلی و او بالعکس سید
 و ہم فرقے میان ما و او است کہ او سے گوید عدمیت باعتبار متعلق است نہ باعتبار
 اصل و من سے گویم عدمیت باعتبار اصل است و سے شود کہ باعتبار متعلق
 ہم باشد لکن تعجب ازینجا است کہ آغا شیخ در غفلت آمدہ از وجودیت کف بالمرہ دست
 بردار شد و شاید از غفلت موافقت نامہ بابتہ کردہ است در فقرہ اولے موافقت
 ناقصہ کردہ بود بجهت آنکہ در کف و اعتبار کردہ است یکے اعتبار متعلق کف و
 دیگرے اعتبار خود کف و شاید ازین مفهوم کف مراد گرفته است ازاعتبار اول
 مصداق کف و اولاً حکم کردہ است بعدمیت کف باعتبار متعلق کف و بعد حکم کرد
 بعقدش باعتبار خود کف و صراحتاً گفت کہ خود کف امریت نسبی کہ بخودی خود
 نسبت تواند حکم وجودی بر او جائے شود یعنی خود کف بخودی خود وجودی نیست
 بل عدمیہم است و وجودیہم باعتبار معتبر و فرض فاعل سے شود پس ثابت شد
 کف وجودی نیست نہ باعتبار مفهوم و نہ باعتبار مصداق البتہ وجودی سے شود
 معتبرہ بہین تفاوت رہ از کجا است تا کجا و اولاً چہ در شور و فل کرد بانکار عدمیت
 کف و خیلہ اوران سپاہ کرد بانکار عدمیت کف و اثبات وجودیت کف حالاً موافق

راست فقیه شد که وجودیت کف باعث بار کردن معتبر می شود و در حقیقت باعث است
 اصل عدمی نیست این قول ثانی در جمیع از قول اول مگر این که قول ثانی در جمیع
 میفرماید یا در اول قول خطا دید و باشد و معلوم است که قول اول بطور قطع و اعتقاد
 جازم بود و حالا منکشف شد که در قول اول خطا شد پس ثابت شد که در صورت عدم
 سهو در ثانی قطع اول جمل مرکب بود که حالا از آن رجوع کرده است - علاوه کف
 باعث بار متعلقش که مفطرات است چه مراد ازین است اگر بگوید که باعث بار ترک
 مفطرات مقصود است و مفهوم کف مقصود است تا هم اعتراض بماند است علاوه خود
 کف که امر نسبی اعتباری است هم مفهوم است پس تخصیص مفهومیت و اعتبار ^{مستقل}
 بیکار شد و اعتراض مرقوم به حال باقی است خواهد مصداق بگوید خواهد مفهوم
 مراد گیرد و درین دو فقره شیخ یکے آنکه قبل باعث بار متعلق کف عدمیت و دیگر
 آنکه خود کف امریت نسبی که بخودی خود نمیتواند حکم وجودی بر او جاری شود نوعی
 از منافات واقع است چه که هرگاه خود کف عام است اداعتبار متعلق و عدم اعتبار
 آن یا اعتباری دیگر حکم وجودی بر کف عام جاری نمیتواند شد بلکه عدمی است
 چنانکه فرمود باز درین صورت کف را یک اعتبار عدمی گفتیم و کف محض را وجودی
 تدافع است در کلام شیخ و اسے برین غفلت -

قول خود کف امریت نسبی که بخودی خود نمیتواند حکم وجودی بر او جاری شود اول
 این جمله باطل کتبه جواب سوال سابق است که در اینجا انکار عدمیت کف صحیح
 الوجوه کرده است چنانکه بر ناظرین منکشف خواهد شد چرا که فقیر در سوال چهارم گفته
 بود که کف انکار عدمیت کف نمیتواند کرد مقصود همین بود که وجودیت کف باعتبار
 معتبر است و اگر کف را بر اصل خود بگذاریم و اعتباری در آن ندانیم بخودی خود وجود
 نخواهد شد آفاشیخ ثابت کرد که همه انکار دارند از عدمیت کف به هیچ کف را

کے حدیثی نمبر تو انہ کے نسبت قول بعد میت کف بعلما افترا ہے بر علماء اہل
 ہمد لائف و گزاف و عباتر شیخ را این کفقیرہ مرقومہ در یخب باطل کرد و حالا خود مفسر ہی
 شد کہ افترا بے نسبت بعلما بزعم خود شیخ بہت اینکہ اعتبار سے و نسبی شدن کف را بگو
 نو: وجود سے نشدن را بطور حرم و بطور اتحاق علما نوشتہ است ظاہر معلوم سے شود
 کہ درین مقام اختلاف علما صورت پذیر نیست بزعم آفا و بقدر آخر افترا بر علماء و شیخ
 سے شود باین طور کہ حدیث در صوم و صلوة باعتبار مفهوم است نزدیک علماء بزعم شیخ
 و مفهوم صوم حدیث سے و مفهوم صلوة وجودی و نزدیک علماء سے اصول میان مفهوم
 حدیث سے و مفهوم وجود سے تضاد است پس مفهوم صوم حدیث سے باشد نزدیک علماء پس
 افترا سے بزرگ از آفا شیخ بر ہمہ علماء سے اصول شد معاذ اللہ۔

قولہ پس تضاد سے کہ علماء سے گویند در احکام خمسہ آخہ اتقول جواب را باید مطابق سوال
 باشد در سوال سے کہ تضاد بین الصوم و الصلوة بل بین کل العبادات بنا بر قول
 در جواب سے گویند جے من و کل علماء کہ تضاد در احکام خمسہ میگوئیم تضاد بحسب مفهوم
 مقصود و بود نہ بحسب مصداق پس مراد از احکام خمسہ کل عبادات باشد ورنہ مطابق
 سوال با جواب نہ میثود درین مقام پس حاصل چنین شد کہ علماء و اینجانب سے گوئیم کہ
 تضاد بین العبادات سے بحسب مفهوم عبادات و این فقرہ باطل سے کہ فقرات
 سابقہ را کہ حاصل فقرات سابقہ چنین است کہ صوم عند صلوة نیست نہ بحسب مفهوم
 و نہ بحسب مصداق و نہ باعتبار معنی اول کف عند صلوة سے شود و نہ باعتبار معنی
 ثانیہ قالہ چون علماء و آفا شیخ بین کل العبادات تضاد بحسب مفهوم سے گویند باید
 کہ میان صوم و صلوة بحسب مفهوم قابل تضاد شوند و یا صلوة و صوم را خارج از عبادت
 دانند و اگر بزعم شیخ توافق جواب با سوال ضرورت نیست و بزعم او سوال از علماء
 و جواب از آسمان درست سے پس باید کہ از لفظ احکام خمسہ عبادات مراد نہ گیریم